

روز

فصل اول

۱

۲

بسم الله الرحمن الرحيم و نعم بالحکم

الحمد لله رب العالمین الصلوة والسلام علی المصطفی الاطین
محمد و آله و صحبه اجمعین ما بعد بدو که یکی از جمله کاروان
خواجگان امام حجة الاسلام محمد التوحیدی قدس سره
در خدمت وی سالها تدریس بردم و علم بسیار حاصل
کردم از هر نوع اکنون ندانم که ازین علمها خود که ام و دیگر
مافض من خواهد بود و دیگر که من منسپس من خواهد بود
و که ام ایست که مافض من نخواهد بود و باز که گفتم که از ان بود

که در روزی که در وقت داشتند که
مقامی را در آنجا داشتند که

بسم که پنجم علیه الصلوة والسلام بخدای تعالی یا ورد
و گفته اعدایک من علم لا یمنع پس چندین روز درین ایام
و در بغایت این اشغال حکم استغفار بخدایت پادشاه
رحمه الله در صحنه نوشته با چند سله دیگر و انما نسعی
بیزکر و انما نسعی عار بکر و که پوخته خوانند و گفت اگر چه
حجۃ الاسلام در جواب مسایل گفته اثره تصنیف کرده چون
اجاز و کباب و هم از این کتاب ^{حجۃ} اربعین و مسناج و دیگر مسایل
بن سبب چندی می خوانند که یکتا کاغذ باشد تا پوسند
خوانند و جلی آورده پس خواند امام حجۃ الاسلام رحمه الله
این رساله نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه ای فرشته
ت مخلف طلال الله بفاک فی عا عه و ملک

بکس پس اجدید که بنشیند روضتها از حضرت محمد رسول الله
علیه وسلم نوسید و هر یغی که از حضرت و می نوسید
و فرایا پیش از پیش نه به و بس نصبت با آنها که از این
عالمیان دوشسته اند فرموده اند اگر از این یغیها چیزی نوسید
به نصبت من به حاجت و اگر از آن یغیها به چیزی نرسید
پس با من بگو که چندی چند ساله تو خود و صبت ای دزد
از جمله یغیها که از حضرت عالمیان فرموده و یکی است که
اعراض الله تعالی است غلبه بالا یغی و آن را بگو و هر
ساعتی من غمزه فی غیر ما خلقی کفری باقی یقول علیه السلام
جاوز الاربعةین و لم یلب خبره شره فلیتجهز الی الدار حیثما
ان نصبت و در این موعظت مکتوبات ای

کردن اسانت و شکاری و قبول کردن دست زها که علم
 نیست در کام بودا پس استان نعمت و منیات بخود
 این نیست علی الحنفی کسی بطلب علوم و منیات و فضل
 و هنر و یاد و شوق است همچون آن فرزند زید اگر طالب
 علم پیدا رود که جوید علم و سبب وی خواهد بود و بیکجاست
 و خلاص در شکاری و بی تخصص است و پس در عمل
 بستن آلوده را خرد و بعلی جاست و این اعتقاد است
 خداست سبحان الله این قدر نداند که چون
 علم را بر آن عمل کند حجت بر وی شود که ترک دهد و در
 ندارد که رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید اشد الحما
 یه با یوم القدر عالم لم یفقه الله بعلمه و در سخنان مشایخ

بسیار است

آورده اند یکی از بزرگان صنف را رحمت الله در خواب دید
 گفت یا ابوالقاسم ما بحیر صنف رحمت الله صبر جواب داد
 که طاعت الصیام رات و نیت الاشارات ما نفعنا الا کسفا
 رکنه ما فی جوف اللیل ای فرزند از اعمال منفس از هوا
 تنی در معالی خالی سبایش و یقین دان که مجر و تندر او
 کند و طایرین بمنای سر و دم کرد و اگر کسی در پیایانی نمیزد
 و ده شمشیر بندی در پشت دارد و همچنین دیگر سلاحها
 سیکو و مع هذا اهل سلاح و اهل محاربه و این رکنه
 و ما کاه شیری و رومی بوی بند چه کوی
 وی بی آنکه کار فرماید شمشیر از وی دروغ کند
 تو سبک دانی که کند همچنین بعینه می دان در کار

هر از مسله علی بخواند و به اند و بجل یا پور و از آن در پیش
او را فایده نخواهد بود و زمانی دیگر اگر کسی رنجور باشد و بوی
و بیماری وی از جوارت و صمغ باشد و دانه که علاج آن
بیماری کتاب و سنجین است و در خوردن آن دانش
وی وضع و بیماری وی بکند و نوب و ای که کندیت
گرمی و دوزار رطل بر جای می آید تا بی نوری باشد ^(۹)
شاید ایها اگر خدا سال علم خدای و هزار باره کند
بپس این عمل کنی و خود را با عمل صالح کنی
بسمه رحمت خدای تعالی کند و انی رحمت خدا
در توبه و شپ از خوان مجید بشنود و انیس باب این
مجلسی نمی نازند و انم خوانده باشی که این ایته نشود

آنکس که منوشت بر سر کف کبرم که این آیه منوشت بر
 آیتها چه نوی من کان بر ج لعل در به فیعل عمل صالح جزا
 بما کانوا یعملون جزا بر ما نوبکبون ان الذین امنوا و عملوا
 کانت لهم جات الفردوس نزلا آمن تاب و امن عمل
 صالحا و درین مدینها چه نوی نبی الاسلام علی خمس نهاده
 ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و
 ایتا الذکوة و صوم رمضان و حج البیت من استطاع
 الیه سبیلا الا یمان قول ما بلسان و تصدق
 و عمل بالا رکان و این را دلیل پیش از آنست که
 و اگر ترا در خاطر آمد که من میگویم که یزید بعل خویش نیست
 و زخو اید زلف نه برحت و فصل خدای بس بر آید

همه ز سخن من فهم مکرده به آنکه من این میگویم بگویم
بند و بقتل و کرم و رحمت خدا می رشتی رشتد اما
تا طاعت و عبادت خود را مستعد و ساینده رحمت
نگرداند رحمت در وی رشتد من میگویم حق تعالی
میفرماید ان رحمة الله قريب من المحسنين و چون رحمت
در وی رشتد که به بهشت رسد و اگر کسی که به پیر و ابا
برسد و من تبرک و برسد ولی ما خود به بهشت گشت
و عصا در پیش است ما آنکه که برسد عقبه اول است
که این را با خود برود سلامت و چون ایمان سلامت
ببرد و عقبه را دیگر باز زده و در بهشت رسد و بهشتی
حسن خود و فرزندان و این که کمال گفتی نزد بنی

یکی در بنی اسد ایل سالهار بسیار عبادت میکرد و آنرا
نعمانی خوانست که خلوت او بر ملاکه جلوه دهد ملکی بوی فرستاد
که آن عابد را بگوئی تا کی این همه مجاهده و ریاضت پری
که شایسته مایستی آن ملک باشد و آن پیرم بکر از درون
عابد جواب داد که مرا از پیرمندی کی آفریده اند مرا بایستد
کار است خداوند می آید و اندوان خسته با خفت
رفت و گفت الهی عالم اسیرم وانی که آن عابد چو گفت
از حضرت خطاب آمد که چون او از بندگی برآید
مایا کریمی هم از او برگزیدم اشته وایا ملائکتی الهی عزیز است
ای نرنگ بشنو که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم چه میفرماید
عابدان ایل آن عابد را در نوافل اربعه نور نوافلی

(6)

که آمد و همه میگوید من طعن انده و نه الجهد یصل منتهی
و من طعن انده بنده الجهد یصل منتهی حسن بصری رحمه الله
میگوید طلب الجهد بلا عمل ذنب من الله و بزرگی دیگر میگوید
الحقیقه ترک ملاحظه العمل لا ترک العمل مصطفی صلی الله علیه و سلم
ازین سه میگوید و با یکدیگر نزاع و مرجح تر میفرماید الکیس من
و ان نفسه و عمل طایفه الموت و الا حق من اتبع نفسه هو با
و تمنی علی الله بالامانی ای خود را در شبهه که زمین داشته
باز عاقلانند آید و بسی خود را بر خوش بود و دوام
کرد و نه نام که باعث تو بران چه بوده است اگر غرض
تو از ان دنیا بوده است و جنب خطای آن و تحصیل ثواب
و دنیا با تو را و امثال خود فویل ملک ثم ذیل ملک و اگر

عرض تو اجماع تربیت و دین محمد بوده است و تهنیت
اصداق و کفر نفس فطری کک ثم طوبی کک و الله صدق
من قال حسره سکر الیوم لغيره و همک مانع مانع و یحکم
غیر خدا که باطل ای فرزند عشق نیست مانک میت و اجنب
من شدت مانک معارفه و اعلی داشتت مانک مجری بر ترا
تحصیل علم کلام و غلافی بخوم و نمود حرف و حاشه و تنقی
حاصل تنبیح عمر بجلال فیء الجلال که در انجیل عیسی علیه السلام
دیدم ام که از انگاه که میت بر جواز و سست
بب کو بر بنباری تعالی بخودی خود و از بهر چهل سوال که بند
سوال اول آن باشد عیدی طهرت بمنظر الکملی سنین
ایل طهرت بمنظر ساعتی آئی فرزند مرده و زنده و اینه

عبدی ماقصع لیزی دانت محموت بخیزی اما تو خود
و نمی شنوی ای در زنده علم بی عمل بوانست و عمل بی علم
بیگانه می علی که امر و زراعت باز دارد و در طاعت
ندارد و زراعت هم از اشش و زرخ باز دارد و اگر
امروز عمل کنی و تدبیر روزگار گذشته کنی فردا
کوی فارجه نعل صالحی پس بدنه گویند ای احسن تو خود
از اینجا می ای ای در زنده هست در جان می باید و در نیست
در میان در مرک می باید داد که منظر نگاه
در آن منظر نگاه اندر خطه خطه منظر تو اند ما کی
بیش است روی زهار نامی زادن روی مدین که
در این حد الاحیاء و قفس الطیور و اصطبل الدواب

دو خود اندیشه کن که از که آمانی اگر از مرغان استیلا
چون آواز طبل ارجی شنوی پرواز گیری و بر بلند تر جا
نشینی استراحتش است بعدین سعاد و اگر و العیاذ
از چهار بابایی که اولیک کا الانعام بل اصل یقین دان گشت
از زادیه بهاویه بری و منی حسن لهری رحمه الله علیه شرفی
آب سرد بدست دادند تا باز خورد چون قح از دست بستند
دو دو آورد و پنجه دگشت و قح از دست وی در آورد
چون باز خود آمد گفتند ترا چه رسید گفت
حین یقین کن لایال اکمنه اقبضوا علیها من المارای زنده
اگر ترا علم مجرد کفایت بودی و بعمل حاجت نبود می بل من
تاب بل من سایل بل من مستغنی کار خودی نه

بل در سحر کمان از بر آت که کافران علی بن ابی طالب
 یحییون روزی چو از صحابه رنی اند منم در خدمت
 رسول و کز حیدر علی بن عمر میگردند رسول خدا ای علی
 علیه السلام گفتم ای علی چو لاکان بعلی باللیل و هم رسول
 خدای صلی الله علیه و سلم روزی با یکی از صحابه گفت یا هاشم
 ای کثر النوم باللیل یحی صاحب فیروزیم انبیه ای و زنده و زنده
 نتجد به ناله ملک امار است و بالاسحار هم بستغفر و من شکر
 است و بالاسحار و کرات رسول خدای صلی الله
 علیه و سلم گفت نمکنه امواته یحیی الله تعالی صوت الیوم
 و صوت الذی یز الان و صوت السفرین بالاسحار و شعیان
 و صوتی رحمة الله معک به ان الله تعالی ^{خلق} ریه آتیب وقت انکسار

سجل الاذكار والاستغفار الى الملك الجبار ووجهه نور
واذا كان اول الليل نادى مساءى من تحت العرش
الا ليعلم العابدون فيقومون ويصلون ماشاء الله
بنادى مساءى في نظر الليل الا ليعلم العابدون فيقومون و
يصلون الى السجدة اذا كان السجود نادى مساءى الا
يستقم المستغفرون فيقومون ويستغفرون فاذا طلع فجر
نادى مساءى الا ليعلم العابدون فيقومون من فرشهم كما ياتي
شروا من قبورهم اى وزندور وصاباي النمان بجهنم
كبريت اوبت بكرة وديكفت بايى لا تونن الديكى كبس من
بنادى بالاسحار وانت مايم وجهك ولابى سخن كفتا
شعره لفتت في شخ لى خامة ناطق فنن وسماء و...

ناکم از نعم آتی جانم درو مناسبت به چنانی فلا ایکن و سنی ایکن
 کذبت و بیست الله لو کنت صادقا و صفا لما یستقیم بانجار الکمال
 ای در نزد علامه نصیحتها الله که بذاتی مکرطاعت و عبادت
 خود که ام است و جنت اکنون به المکرطاعت و عبادت
 متابعت شایسته علیه السلام هم در او امر و هم در لوا
 هم مقبول و هم بفعل یعنی آنچه کنی و آنچه نکنی و آنچه گوی و آنچه
 نگوئی باید که بهر فرمان باشد اگر گوی فرمان کنی و اگر نگوئی
 فرمان نکنی و اگر کنی فرمان کنی و اگر نکنی فرمان نکنی و بدین
 اگر توکاری کنی که صورت عبادت دارد و در فرمان کنی
 آن در عبادت است بلکه عصیان بهر شد و اگر خود نماز
 در روزه باشد بیگانه اگر کسی هر دو عید و ایام التشریف بفر

باشد عامی باشد بلکه روز پنجشنبه دارد اما چون
 زبهرانی و امر عامی بیکرود و همچنین اگر کسی در جمعه
 مخصوص یا در موضعی خسریب نماز کند ما توم باشد و اگر
 صورت عبادت دارد زیرا که زبهرانی میکند و همچنین اگر
 کسی با زن خلل خود مزاج و بازی مکنه او را بان بازی
 و مزاج کردن تو باهاست چنانکه در حدیث آمده است
 و اگر چه لعب است زیرا که این بازی بفرمان میکند پس
 معلوم شد که عبادت فرمان بردنست نه مجرمه و از
 بلکه نماز و روزه آنکه عبادت باشد که فرمان مکنه
 بس ای فرزندان باید که اقوال و افعال تو بفرمان باشد
 یعنی موافق بر شریعت باشد زیرا که علم و عمل خلق بی فتوی

ایسی خود و دل اگر زبانت و نوشت راست بگوید ای
 و رزق سوالها و بعضی محنت است اما آنچه بگفت و نوشت
 در کتب اجزاء و دیگر لغات است و در شرح بگفته ایم از اینجا
 طلب میکنم اما آنچه بگفته ایم از اینجا طلب میکنم
 سالک راه خداست و دعا و استعاذه اول چیزی که
 بروی واجب است اعتقاد و پاک است چنانکه در روی
 هیچ برعت باشد دوم توبه نصوح که پس از این پاک
 زدن و نذر و وسیم حرم را نشود کردن چنانکه
 هیچ آدمی را بر روی حقی مانند چهارم از علم شریعت آن
 مقدار حاصل کردن که بدان امر خداست بگوید و از
 علم شریعت پیش ازین بروی واجب نیست زیرا که علم

بسیار خواندن و حاصل کردن آن اندون که نیست
این بار از گردن تو بر کن و اندون این را یک حکایت
معلوم کرد و حکایت آورد و اندون در حکایت مشاجره کشید
رحمة الله گفت چهار صد اسناد را خدمت کردم بر این
چهار هزار حدیث خواندم و اندون چهار هزار یکی احتسبا
کردم و بعل می آورم و بانی فرو کند آشته ام زیرا که
چون در حدیث مامل کردم خلاص و سجاة خود در راه
دوم و نیز علم اولین و آونین در آن درج بود و حدیث
اینست که با یکی از صحابه رسول فرمود سلی الله علیه و سلم
اعمل لدنیا که بقدر تمامک فیها و اعمل لآخرتک بقدر بقا
فیها و اعمل لله بقدر حاجتک الیه و اعمل لوالدک بقدر صبرک

مسطقی علیه الصلوة و السلام مناسبت دید و دی ازین
 و ازین سبب بود که وی علی علیه و سلم علیها و دینها را
 مسخر کرد پس با پدر کی بران دم تزی و یسحق پاشی
 که راه خدای تعالی باین علیها که تحصیل کرد و نتوانست
 ملک این را بجای ه قطع توان کرد و هوا و شهوت و کام
 خویش را بشیر مجاهد بریدن و طامات و ترامات
 بر ایندن سخن باریک در روزگار مار یک بسند و با
 در یاد طلق و دلی بقت و شهوت مطبق نشان نشاند
 و یکد بخنج بود تا هو از نفس بعدی و مجاهد و کشته نکرد
 دلی با نور موافقت زنده کرد و ایام فرزند چند مسلم
 چسبید که بعضی خود گفت و شنید است بیاید اگر بدان

رسی خود بدانی و اگر زنی باشد
 زیرا که آنها ذوقی است به هر ذوقی باشد گفت
 و نوشت نتوان آورد که در زنی و نهنگ و شوی
 اگر کسی نخواهد که در گفت و نوشت نتوان آورد و شوی
 و نهنگ و شوی اگر کسی خواهد که در گفت و نوشت آورد
 نتواند ای فرزند اگر چنینی مادر با کس نویسد که لذت
 شهوت و مجامعت یافته باشد و از وی حور خواهد که نویسد
 نویسد که مجامعت را چه لذت است چنانکه مرده را بایم
 اینکس را جواب جز این باشد که بوی نویسد که ای
 فلان من پنداشتم که تو قیتی و پس اکنون بدانستم
 که با منی احسنی ام و لذت مجامعت و ذوقی است اگر بدان

زینده از بیدار شدن معلوم شد که ترا بعلوم بسیار
 حاجت یست و درین علم دیگر نامل ^{گفت} آورده اند که
 حاتم ایسم از خاک که آن و در میان شقیق بنی بود و هم الله در
 شقیق بوی گفت ای حاتم چند مدت است که تو در صحبت منی
 و سخن میشنوی حاتم گفت سی و سه سال است که
 مدت از من چه علم حاصل کرده و چند فایده از من شنیده
 گفت هشت فایده حاصل کرده ام شقیق گفت نامند و انامیه
 را به من ای حاتم من جمله عمر در پیر تو کرده ام و ترا از من
 هشت فایده پیش حاصل شد گفت اسی اسما و آراست
 میخوای چنین است و پیش ازین نخواستیم هر از علم است
 پس این است زیرا که هر اقلین است که من و کجا بمن

در دو جهان درین است فایده است ستمگر
 حاتم سپاورد و بکوی کز این بر سر فایده خود حجت ما بشنوم
 گفت ای اسپهبد و طیر دول است که درین غلطی ظاهر گرام
 و ندیدم که هر کسی محبوبی و معشوقی اختیار کرده اند و از
 محبوبان و معشوقان بعضی نامحسوس موت با ایشان است
 و بعضی نامحسوس و بعضی مالمب کور و پس هم از ایشان
 باز کردیدند و ایشان را فرود او حیدر باز گذشتند هیچ
 یکی با ایشان در کور زلف و مونس می نوبست
 اندیشه کردم و با خود گفتم محبوب آن نیست که با آن محب
 در کور رود و در کور مونس وی باشد پس بدیدم
 و آن محبوب که بواج کور منزه کرد و اعمال را که بودین

من باشد و در میان من باشد و در کنار
از من برتر و در شرف من است و زود یا حاتم زبنا
و یگو گفتی فایده و من آنست که درین خلق غایب که دم و دیگر
که به پی دو هوا اگر دیدند و بر مراد نفس رفته پس
آیه اندیشه که دم که ما من عارف معام رب و تنی النفس
عن الهوی فان الجنتی المادی دین دانستم که در آن
خسته و مدقت پس بخلات نفس و را دم و بر چا
دی که برستم و او را در بر به بجا به و با و ام و دیگر
آه زو از ان دی ندوم تا در طاعت خدای تعالی آرام
گرفت مشتاق گفت باریک الله علیکم که یگو گفتی و یگو که

شایدهسیم یا فایدهسیم گفت ای سعاد و درین خطه
 که دم و دیدم که هر کسی سیم و رنجی درین دیار بوده یا
 بودند و از حطام دنیوی پاری حاصل کرده بود و ندان
 نزم و نادان بودند که مگر چیزی حاصل کرده اند پس
 درین آیه تامل کردم که سخن قضا پنجم سیمیه فی الحقیقه
 پس دانستم که این قسمت در ازل رفته و کس را درین
 اختیاری نیست پس بر کسی صد نردم و بر قوت خدا
 شدم و با هر که در جهان است صبح که شش تن گفت
 یا حاتم بیکو که وی و بیکو گفتی سیکوئی فایده چهارم بنا
 گفت فایده پنجم آنست که درین خلق نگاه کردم فومی را
 دیدم که بدانشند که شرف آدمی و عزت او و بزرگواری

و سبایات کردند و قومی بداشتند که شرف آدمی باطن
 مال و بتذیر است پس این فخر و سبایات کردند پس
 درین آینه نامل کردند و نام اگر کم عند الله انعام دانستم که حق
 آنست و صدف اینست و آن بداشتند و کجاها خلق به خطا
 پس نقوی اختیار کرد و ناماد و در نزد حضرت خدا ایتالی از کربان
 به ششم شغنی گفت بارک الله علیک یا عاتم بیکو کردی
 فایده و بجهت کوفایه و ششم آنست که درین خلق نگاه کرد و دیدم
 که هر قومی یکدیگر را نکوش و عیب بیکدیگر دارند چون بیدیم
 از حسد بود که بر یکدیگر میبردند و سب ال و جاه و علم
 پس درین آینه نامل کرد و ناماد و در نزد حضرت خدا ایتالی از کربان

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سپر محمول که در دبا انداخته بودم در راه خدا را
سپر دوم تا در نزد حضرت خدا یغای باقی باشد و تو
و زاده دیدی در راه آفرین شد شوق گفت بگو که دی
و بگو گفتی فایده هشتم یار گفت ای استاد این هشتم
است که درین خلق نگاه کردم و دیدم که هر قومی یکدیگر را
دشمن می دانستند هر کسی سببی و غرضی که میکرد داشتند
پس درین آیه مامل کردم که امران الشیطان لکم عداوا
عدوا دانستم که سخن خدای تعالی حقست و بجز شیطان
و اتباع او دشمن نمی باید دانست پس شیطان را دشمن
داشتم و زمان او نبرد و او را پسر بستم ملک و زمان
خدا یغای بودم و او را پسر بستم و بعدگی وی کروا

ت جانکه خدا بختی میفرماید
 الم احمد ایکم یا بنی آدم تمید و الشیطان انکم
 عدو بین و ان اعدو و ...
 یا حاتم نیکو کردی و نیکو گفتی فایده هفتم بار گفت ای
 استماع فایده نهم در خلق نگاه کردم دیدم که هر کس
 طلب فوت خود کوششها و سعیها بکنند و بدین
 بسبب در حرام و شبهات آونجند و خود را هزار و ذیل
 می دانند پس در این آیه تأمل کردم که و ما من دابة فی الارض
 الا علی السدره قها پس دانستم که قرآن راست است و حق
 و من کی از جمله دابهاروی زمین ام پس بخدا بختی
 شدم و دانستم که روزی من برسدند زیرا که خدا

بکرده است شتین گفت یکو ز پیا کفتی فایه ششم چو
 ای استا و فایه ششم آن که درین خلق نگاه کردم
 و دیدم که هر کسی از تو بوسی و چیزی کرده اند یکی
 اعتماد بر زر و سیم و دیگری بملک و املاک یکی بکس و مشبه
 و خوفت یکی بخلق چون خود پس من درین آیت مامل
 کردم و من یوکل علی الله هو حسبه و
 بن توکل بخدای تعالی کردم و هو حسبی و نعم الوکیل پس
 شتین گفت یا حاتم و فعلت الله تعالی که من در
 توبت و انجیل و زبور و فرقان نگاه کردم و این کتاب
 چهارگانه باین فواید شتخانه میگردد و هر که بدین فواید
 شتخانه کار کند و عمل آورد بدین چهار کتاب عمل کند

ای فرزند من حاجت تو معلوم شد که ترا بعلیه
 حاجت بست اکنون باز سر غریب و بیم و تنهایی آنچه بر راه
 راه خدای تعالی است بگویم چهره میری باید که
 او را راه نمانی کند و تربیت کند و اخلاق از وی بسته
 و از وی بر بر دو اخلاق بگو بجار او بنهند و منی تربیت
 است چو بزرگم کرد که غلظت تربیت کند هر کی می که با غلظت
 باشد از میان غلظت بگذرد و برانند از دو همچنین سنگی
 و طوطی که در میان گذشته زار باشد برانند از دو از
 بیرون آب و سما و بدان او را و تا غلظت برده و بگو براید
 البته ساکت راه خدا را از بر مری چاره نبود زیرا که خدا
 که بیغم می اند علیه و سلم خلق فرستاده و بر راه خدا

باشد و خلق را دلیلی کند بر این که الهی تعالی محبوب و دوست
 صلی الله علیه و سلم از هر طریقی که بخواهد بآید و بیاورد
 بجای که داشت تا دین الهی باشند براه هدای تعالی
 تا روز قیامت پس سالک را از پیروی ماکویر است
 تا همین بر ماب رسول خدا تعالی باشد در دین الهی
 کردن براه خدا تعالی و شریطان این پیر که ماب پیروی
 رسول خدا را نشاید است که عالم باشد اما نه هر عالمی پیر
 را نشاید بل که شایستگی این کار کس را باشد که او را
 نشانی چند باشد و ما بطریق اجمال بعضی از این نشانیها
 بگوئیم تا این نخست این دعوی ننویسند که گوئیم هر آنکس که
 از صحبت و پیروی صاحب جاه انواض کرده باشد و متوجه

شخصی است چاکر ده باشد چنانکه نسبت آن شخص سلسله
 نامشعلی علی احمدیه و ستم و بفرمان وی هر نوعی ریاضت
 نشسته اند کم گفتن کم خوردن و کم خفتن و نماز
 بسیار کردن و روز و شب و داشتن و صدقه بپای
 دادن و در تبعیت وی محاسن اخلاق سیرت وی گشته
 باشد از صبر و شکر و توکل و یقین و سخاوت و قناعت
 و امانت و طهارت و بذل مال و علم و تواضع و داناوی و صدق
 و صفا و وفاداری و سکون و ثبات و امثال اینها و نوری از نور
 بنور صلی الله علیه و سلم اقتباس کرده باشد و احدی در
 دیران نور مغرور گشته اند که در محفل حسد و حسد و حوس
 و اهل دراز و طیش و سرسبکی و باز غلبه و پیران ستمی گشته

چنانکه بعلم پس محتاج باشد
اینست بعضی از نشانه‌ها بر
رسول صلی الله علیه و سلم را
بدیشان که درین طریق صواب باشد اما چنین چیزی باید
توان یافت و اگر کسی را این دولت باشد و این توفیق
رسبتی وی گردد که بری چنین در باب دیگران
بجز نول کند باید که بر احترام دار و هم بطاعت و هم بر
احترام ظاهر آن باشد که با وی مجاز است و نه کند حجت
نمبر و هر سلسله که رود و اگر چه داند که هر خطا میگوید
و باید که در پیش سر سجاد نه بگذرد الا وقتی که نماز نمیکند پس
چون از نماز فارغ گردند سجاد در نور و در حضور

ما را طه بسیار کند و هر چه بر حکم کند بقدر استطاعت که
 آن برود و اما مرام باطن آنست که هر چه بطن هر کوشش
 دمی و آنرا باطن الحار کنند هم گفت و هم کرد و اگر در میان
 باشد و اگر نتواند باید که ترک محبت وی بکند اما آنکه اندرون
 موافق پرورن کرد و دشمن آنکه او را مانع بر باشد
 اندکی است نفس این آنکه میبرد و در کار طبع است و طه
 کند تا نقر شیطا طین الانس و الجن از ولایت
 دل وی گونا شود و دولت شیطنت از وی بر خیزد و حق
 آنکه در هر حال درویشی بر تو آنکه می جستبار کند این
 جز است که بر سالک راه خدای تعالی واجب است و کبریا
 کوتاه و صفت به آنکه تصوف و ویراست رسانی با خدا

و سکون از خلق هر که با خدا بیعتی است
 و با خلق بیکو خوی و بر و بار است او نیست و راستی
 با خداست ای آنست که خط خود را فدای امر وی کند و بگوید
 خلق با خلق آنست که بس او را و خود ندارد و بگوید
 مرا دایه ایشان دارد و مادام که مرا دایه ایشان موافقت
 شرع باشد دیگر رسیده که بندگی صفت بد آنکه بندگی چیز
 یکی داشته و مان شرع و دینیم بقدر و قدر
 و صفت خداست ای سیم اختیار و خواست خود را بگذارد
 و با اختیار و خواست خداست ای خشنود شدن و دیگر بگوید
 که تو کل صفت تو کل آنست که خدا را استوار داری و بعد
 کرده است یعنی اعطای داری که هر چه شست و تو کرده است

×

نشدن

اگر بخواهد در جهان باشد بدفع آن مشغول شود
 و هر چه تمام است بجهت و کوشش تو و هر که در جهان
 است بخواهد برسد از آنست که چست بداند که اخلاص آنست
 که کارها را تو جمله خدا برایش و آن کار که کنی اندرون
 دولت مایل خلق باشد و دل بسنایش خلق بکرایه
 و از کمبوشش خلق بفرموده باشد و بداند که ربا از بزرگتر است
 خلق نموده میگردد و علاج ربا آنست که خلق را به قدرت
 مینویسد و ایشانرا چون جمادات انکاری یعنی جهان دانی
 که چنانکه جمادات را قدرتی و اراده ای ندارند از ربه خاص بانی
 زیرا که ما تو خلق را قادر و مریدانی ربا از تو برتر و ای
 فرزند بانی را لایق بعضی آنست که در اغلب تصانیف ^{مسطور}

اینست که
 در این کتاب
 آمده است
 که ربا
 از بزرگتر است

از آن جا به طلب میکن و بعضی است که نوشتن این
 تو آنچه دانی بعلیه آری آنچه ندانی بر تو نوشت که در واهی
 بعد ازین هر چه نوشتگی که در و بر زبان دل من سوال کن
 که گویند صبر و احتیاجی تخرج الیه ان
 خیرا اللهم نصیحتی خیر علیک السلام قبول کن که فلا
 تسال عن شیء حتی احداث لك منه
 ذکر او پس چون وقت بود خود گویند و نمایند ما ربکم
 ابائی فلا تستجدون تو پیش از وقت بپرس که چون رسا
 خود بینی این سخن دانی که ما بر تو داری نرسی و نه بینی اولم
 بسیر وافی الارض ای فرزند بخند بخند که اگر رو
 عجب بینی در هر مهربانی جان کن که بی جان کنن کاری

برخی آید و از النون معری قدس سره یکی از شاگردان
 خود گفت این هفت مرتبه علی بن ابی طالب را بخوان
 و لا اله الا الله العزیز الجبار الذی لا یغنی عنک
 کفره یا صبیح کرم چهار ما که دینی و چهار که دینی تا علم
 در میانست ختم تو نباشد و بر تو محبت باشد اما که دینی
 اول باید که تا توانی مسطره کنی و با هر کسی در مسئله که
 رو و دجبت بخیری که امانت آن بسیار است
 نفع آن بیشتر است که زیرا که هیچ همه اخلاق ذمیه است
 چون ریا و حسد و کبر و حقد و مباهات و غیر اینها و اگر
 مسطره را قند میان تو و دیگری یا میان تو و قومی و تو
 خواهی که آنچه تحت اشکار کرد و بدین نسبت بود که در این

مسئله بحثی رود و صدق این بیت را از نوشتن است
یکی آنکه فرق کنی میان آنکه حق بر زبان تو مکتوف کرد
و یا بر زبان دیگری و دوم آنکه این بحث کردن در پیش
درستداری که در ملائکه اما اگر کسی مسئله که می تو
دانی که حق در دست تو است و او پیشانی و سینه
میکنند زهرا ناباوی حجت نمیری و سخن فرو گذازی و اگر
بوحش انجام دهی و فایده حاصل نشود دوم آنکه از او اعطای کردی
اعتزاز کنی که فایده آن بسیار است الا اگر دانی که آنچه
میکنی اولاج و بعزل آورده باشی و ازین سخن اندیشه
کن که با کسی علیه الصلوة و السلام گفتند یا این مبرم عطر
نمک فان التیغ منط النابیس والا فایستی را یکس

اگر چه بگویند که بخت است که وی از دو چیز اتر از کن می گذرد
 کردن در سخن و اشارات و اشارات و کلمات و علامات
 و اشارات و اشارات که از اشیاء متکلفه از دشمن می رسد
 و چون تکلف از حد در گذرد و دلیل بر خرابی باطن باشد
 و علت دل از برای آنکه معنی تذکیر است که آنش نیست
 آتیه و تقصیر کردن در خدمت خدا تعالی و اندیشه کردن
 در عمر گذشته و عقباتی که در راه دارد از این جهت
 بر زن و از بقیه ملک الموت حسن و سوال منکر و کبر را جواب
 دادن و از قیامت و موقفها و مسافته و حساب ترازی
 و عذاب و کشتن بدان و دیگر هولها و قیامت اندیشیدن
 آنش نیست این جمله در دل وی افتد و بر درایی و آید

چو شش آن اش و نوح این مصیبتها را ندکهر خوانند و خلق را
ازین همه آگاهی و ابریشی نزاب فقیر ما بخود و عینو بنفس
مینا کردن تا پیش این آتش و مصیبتها در دل مجلسیان
افتد تا تدارک عمر گذشته بان تدکهر خوانند بکنند و غذای
بخوانند و بر عمری که نه در طاعت بسر برده اند حسرت خوانند
این جمله حسن طریق که کتم علم و عطا خوانند و اگر بمنزل سبیل
بدر برای کسی رسد و چم باشد که در ساعت سرای و بر او
کند و فرزندان ویرا غرق کند و خداوند را فریاد کند
سرای خود که ای فرزندان احوال احوال بگریدید که سبیل
این مرد درین وقت که این سخن میگوید و او را در آن شب
که این سخن تکلیف و عبارات و حکمت و اشارات که بود

و اعطای باطنی بهمین است و دیگر باید که در وسط گفتن با آن
 و در بند آن جاشی که خلق در مجلس با آن فرزند و عالت و
 سازند و نام و هوی کنند و جامها چاک و شور در مجلس
 تا در میان گویند خوش مجلس است و نثرن محفل است که
 همه میل نمایند بر باد این خوش آمدن از غفلت تو بگذرند
 بل که باید که در بند آن باشی که خلق را از دنیا باخود
 خوانی و از سعیت بطاعت خوانی و از حرص بزه خوانی و از
 غلبه بسخا خوانی و از ریا با مخلص خوانی و از کبر تو بضع
 خوانی و از غفلت به بیداری خوانی و از غرور به تقوی خوانی
 و از کثرت داد و ستد که دانی و دنیا را دشمن گردانی
 و ایشانرا بکرم و رحمت خدا مغرور کنی انی ملک علم ترسی

که کسی و پیر کار می گوئی و به پنی که روی در حوض و لهرند که
 خلافت رضا خداست و بتدایان چیست که خلافت شیعی
 مصطفی است و از احوال و احوال بر بستان به خاک
 و این از ازان یکی دانی و هر که بروی خوف غالب است
 بخوف و ترس کاری خوانی چنانکه چون از مجلس بر خیزد و
 باطن ایشان چیزی بگوید و باشد و معامله ظاهر مبدل
 و باشد و در طاعتی که کامل و فایده بود و باشد
 راعب و حریص شوند و در مصیبتی که دلیر بود و باشند
 که نه علم و نه تدبیر این باشد و هر و عطی که نه چنین باشد
 و نه چنین گویند و بال بودیم بر کونینده و هم بهشت شوند
 بلکه کونینده و غافل و لود و شیطانی بود که خلق را از راه

بنظر او میدواری خانی و هر که روی
 راعب و حریص است

و از نفاذ آن نور را پنهان می نداشت که گفتی آمد
نور السموات و الارض پس الله نور عبارت
از چیزی که دیده اند و پس چیزها را دیگر ابوی پند
و از باضافه با چشم ظاهر است که آنرا بصیر گویند
و دل چشمی است و آن چشم را نوریت نامند
با دوی همچون نور سب است باضافه با چشم ظاهر در
سب بود که عقل را نور گویند و آنرا نور گویند و
پس چنانکه قوت بعد از نور گویند عقل را
نور گویند بدانکه ویرا بتوان دید چشم دل که چیزها
بوی بتوان و او خود را نیز پند پس اسم نور
بوی او لیترا از آنکه بنور چشم ظاهر که قوت البصائر

را نور گویند که چهره ما را بیند و بی خود را بیند عقل
خود را بیند و دیگر چهره ما بیند پس شعاع و روشنای
چشم ظاهر دیگر است و روشنایی چشم باطن دیگر
و قرآن نور است و رسول نور است باصناف
با چشم باطن پس و ابو دکه قتل را نور گویند ^{سبب} بدان
که سبب یاد از چهره است آنکه عقل و دیدار از دست
و همه چشمها را باطن و ظاهر از وی است و هر ظهور
و نور و دیدار که در عالم است از وی است
اسم این مارتق تر و چون معنی درست بود
لفظ در کتاب و سنت آمده است چه مانع باشد
و شش این خود در کتاب مشکوٰۃ الاثر و ارقام

انجام راز محمد سالکان راه در رعایت اوست بر کسی و
و نسبت صاحب شریعت صلوات الله علیه علیه
صلوات و محبت اوست و کپستکاری عامیان نباشد
او هم از کمال رفته اوست و تحصیل ایران و کمال منزل
و نسبت تمام از خلعت اوست و صدق بوبکر و عدل عمر
و حیای عثمان و شجاعت علی رضی الله عنهم و تقصیر
و بیست اوست بفعل الله ما یشاء و حکم ما یرید چون عنایت
الله در حق امام عصر و مقدس ای اهرام الامم علیه تحه الاسلام
پیامده محمد بن محمد بن محمد الغزالی که در حدیث
و مذهب ائمه اربعه و اهل بیت و ائمه و بقرانه ظاهر گشته بود و اهل او
به ان سبب بمحل نوار الهی گشت که از هر یک شرح آمده

لا سلام فهو على نور سن ربه و سچینه او خسته آب حلقه و
و خزانة اسرار شریفیت و صدف جو اسرار لطیف و درم عالم
ام عذب تر از مار زلال و معاشش دقیق تر از سم حلال
در نظر جو لفظ او الزام کردی ختم را با نگریدی کردی
کردن آن الزام را با معان کا لعیون و طین محسن را
مؤثر و نه و پس لاجرم ممکنان شمار در دوش
در سخن او یافتند و دارای علت از انجا طلسم و تفصیل
تر یاق اکبر که نافع است از زهر بار کشته مثل کفر و تنگ
و حریف بر آید عجب و دیگر او صاف نه عوام و نه
و اشارات و الفاظ و معانی وی گرفته که بریت ابر که
آن کمیای سحر با دست در تصانیف او و در روح

کیا و بهرب معانی در آنها یا عقیده او نوشته است بود
و بر سر کتابی تکیه کرده و چون عالِمین علم بود و بهر وقت
و طالبان شفا و خداوندان علت و ارباب حقیقت
نویسندگان و وصیت‌های او مبالغه کردند و جدا نمودند تا آنکه
دیدند و بدان اقتدا کنند و بواسطه آن سعادت ابر
حاصل نمایند و از شهوات نفس خلاص نمایند و از اهل صبر
ظاهر و نور بصیرت باطن پندارند و این رساله‌ای او پند
و متفوق بود و ما از برای سعادت و کفایت مهم سالکان
و دستار حق اخوة دین را برتر ترجیح می‌دهیم که آن صدق
و تمسک بچراغ هدایت و صلح رحم را آنچه باقیم از نامه‌های او
در این اوراق جمع کردیم و این کتاب مضامین امانت

رساله تجه اناسلام نام نهادیم و این رساله را در باب
 در او ردیم و متوقع از جود الهی است که توفیق مافوق
 که وسعادت را مساعد گرداند تا اینجای تمام کرده شود
 و توفیقی الا بالله و علیه فی کل المتوکلون باب اول در بیان
 و نامهای ملوک و خاندان باب دوم در آنچه بوزیران و خدمت
 باب سوم در آنچه بامرا و ارکان دولت نوشته باب چهارم
 در آنچه بامیه و فقهای دین نوشته
 باب پنجم در مفضل و مواعظ که براکند نوشته
 چون رساله اناسلام اگر چه الله ریضوانه علیه السلام
 حمد و سباحتی کار که بشه نشاپور طالب علمی میگردد از سابقین
 اصول خویش مختصر میروند کرده بود و نیز می

المنور بن تعلیق الاصل بر نام نهاده و در آخر آن کتاب فرمود
 و تا که بعد از شهاب \times مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه
 جمع کرد از کتاب طهارت و نماز و غصب و سرقة و غیره
 و غیر ما و چیزها که مستفیض میشوند از مذنب که جمع کرد و چون
 بعضی از اصحاب رأی از او میدادند و عرق تصب میپرد
 دلشان بخنبد و جماعتی از اصحاب شافعی و صاحب ابی حنیفه
 رضوان الله عنهما بایشان یار شدند و بروی عهدی عظیم
 نزد یک سلطان اسلام شدند و بروی از او عهده کردند
 که بعد از اسلام در امام ابو حنیفه طعن ننمایند و شهادت
 جمع کردند بر او در اسلام هیچ عقیده نیست بلکه ارتقا و
 خلاصه و محمدان را در و جمله کتابها و کتبش نسخ ایشان را نمود

کرده است و کفر و باطل را باطل و باطل را باطل و حق را حق
 نور حق میگوید و این منسوب بحسب است که بنویسد دولت میکند
 و چنانکه در کتاب مشکوة الانوار تغییر و تبدل کردند و از آن
 بر سلطان اسلام عرض کردند و یکی را از مغاربہ انوار کردند
 و گفتند که تحت الاسلام در مالک و قاضی ابوبکر باقلانی سن
 کرده است و قطع کرده است بخای قاضی ابوبکر تا او بسبب
 آن تشیع زدن گرفت و نزدیک ارکان دولت است
 و تصویرات فاسده که در دین سیع خیل پس از سیم
 سلطان این بیز متبکیرت و قنبر بخانین وی کردند
 حاله کس فرستاد تحت الاسلام و به نزدیک پیش از آن
 تحت الاسلام از پیشان استماع نمود و در عذر نزدیک

۹۸
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سبط بادشاهی و نسا و آن نارایت ایزدشاهی ملک
 اسلام را از محکمت دنیا بر خور و ار کند و او که در آخرت باقی
 و باد که بادشاهی روی زمین روی حقیر و محقر کرد و اگر
 بادشاهی آخرت دارد که محکمت روی زمین از مشرق به
 پیشانیست و عمر آنی در دنیا صد سال و در اغلب احوال
 پیش نیست و بعد زمین نسبت با بادشاهی که این است که اگر
 در دلو نیست و بعد و دیتار روی زمین که در دلو و غبار آن کلنج
 نمی و کرد و کلنج را چه قیمت باشد و صد سال را در میان
 ملک نازل و ابد و بادشاهی جود و زن را باشد که
 باشد و دیتار بند و در چنانکه اقبال و دورن و نسب
 بلند و از آن ایتالی جزیره بادشاهی جودان قناع

بکین مبدین بجه اهل جهان دشوار است و بزرگ مشق است
که رسول علیه السلام و الصلوة میگوید که زهره را این
سلطان عاقل فاجسته از عبادت شصت ساله چون این
بماند و تعالی آن ساز و آلت بداد که آنچه دیگری بشکست
تواند کرد تو میکرد و بتو ای کرد چه اقبال و دولت باشد
تا وقت زین عاقل دنیا چه کم است بدان تا در چشم تو مختل
کرد که بزرگان چنین گفته اند که اگر دنیا کوزه زر بود
که نماندی و آخرت کوزه سفالین بودی که بماندی عاقلانه
سفالین بانی استیلا کردی بر کوزه زرین فانی فکین
دینا چون کوزه سفالین است که نماند و آخرت چون کوزه
زرین که هر کوزه بشکند عاقل چگونه بدلسی نه و بی اختیار

کنند این تاجیک در انداخت و پیشش خیم خود را برد و او را
بجیشی رسید است که در سال ساعت بباوت صد سال
بر مردمان سیس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده اند و غلامان
لی آبی تبا شده است و در خنهای صد ساله اند اصل شدند
و هیچ بر و پستی را هیچ نماند و هر پوستین و شتی خیال
که پسند و برهنه اگر رساند که پوستین از پشت بپوشانند
تا پستان برهنه بماند و زن و مرد در تنوری شوند و رسانده که
درست شان باز کشید و اگر از ایشان چیزی خواهند ممکن
گرفتند و در میان کوهها پراک شوند و این است که ما کرد
باشند و پادشاه اسلام بداند که این داعی رویه است
عمر کرد و است چهل ساله در دریای علوم خواص هر بنا

بجای رسید که سخن او از اندازدهم سپتر اسل و در کار
 در گذشت و پست سال در ایام سلطان شید روزگار
 گذشت و از و با صفهان و بعد از اقبالها بدید و چند بار ^{میل}
 سلطان و امیر المومنین رسول بود و دیگرهای بزرگ و در
 دین نزدیک و کتاب تصنیف کرد پس دنیا را چنانکه بود
 دید و بگفت میباید که اخت مدتی در بیت المقدس و که
 مقام زد و بر پسر شد ابراهیم بن علی صلوات الله و سلامه
 علیه عهد کرد که نیز پیش سلطان نزد و مال سپح سلطان
 نکند و در میان کتاب بکند و و از دو سال بدین عهد
 و فاکر و و امیر المومنین و همه سلطانان و عاکم و
 دانشمند کنونی بشیدم که از مجلس عالی اشاره در نشست

بحاضرین فرمان ارشاد رضا آمد م و نگاهداشت عید عیسی را
 بشکرگاه و یارم و برپسند این مشهد میگویم که ای فرزندان
 رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملک اسلام را در مملکت
 دنیا از درج براراند و عید عیسی بگذراند و در مملکت آخرت به
 سلیمان علیه السلام برساند که هم ملک بود و هم غمخوار
 و توفیق ده تا تحت عهد عیسی را بر ایم علیه السلام بگذرد
 و دل کسی که وی از خلق گردانید و به تو که خدای آورده
 کند و چنین استم که این بزرگیک مجلس عالی پسندیده تر
 ل تر است از آمدن شخص دیگر که آیه کار و استی
 پنهان است و این کاری است که روی در حق و در
 پاک است و غرض از آنست که اگر بخلاف این فرمان بود

عهد شکستن نباشتم که فرمان سلطان با صطرا لازم بود و دوما
 بصورت مفاد باشم ایزد تعالی ببیند و دل آن
 عزیز آن را ند که فردا در قیامت از آن محل نباشد امر
 سلام را از آن ضعف و شک نباشد چون این نامه
 بر سلطان اسلام عرض کردند عقیده را و از آنچه بود و بگشت
 و گفتند که این است که من او را به پیغمبر و چون او بشهد مقید
 رضویت علی ساکنه اسلام و لشکرگاه به برود و سا
 نزدیک آمدن آسان بود او را به حال حاضر نماید و آن

تا او را به پیغمبر سخن اید بشنومیم و صفای اعتقاد او را
 و حاله آن و متعصبان او را زجر و ترکیب کنیم و در میان
 جماعتی از متعصبان او از فحول اید بکمرگاه جمیع شده بود

تعریک
 گوشه از دوا و زنده

دیکشنری

و میگفتند که در تکلیف این که در تمام حاضر شود تا با او منظر
 کنیم و سخن او را بشنومیم و او از عهده سخن خود بیرون آید و
 او را را با کمینید که پیش سلطان شود که او در سلطنت
 سلطان را بنظر و محبت سخن خوش صید کند پس درین حال
 از این طوطی پرسیدند و بگویند که در رفته و جمعی ساخته و
 متعصبان حتی السلام را حاضر کردند و این طوطی گفتند که
 ما را شکر داریم که اگر کسی را بستی فاشده است یا اشکالی است
 در سخن او و الفار باید که در حال آن کرده شود پس اگر ما حاضر
 آن بودیم و شیم و شرح و تقریر آن اند و از اینهم تا آن
 اشکال را داشته شود اما تمنا را منصب و اهمیت آن
 نباشد از او مسطره خواهد شد که شما با آنکه در آن اوقات

نموانید که در این سخن شهادت بصورت کشند و باز
بسلطان گشتند و گفتند او مردیست پس و این
ناموس می اکتفا سر شود که با ما مناظره کند سلطان اسلام
معین الملک را رحمه الله گفت لا اورا الزام باید کرد
تا پیش تخت حاضر شویم تا ما سخن را بشنویم پس انگاه
اگر بداند حاجت بود که مناظره کند اورا مناظره فرمایم
و با عزاز و اکرام تمام باز کرد این پس معین الملک بشنید
پس فرستاد و گفت لابد ترا حاضری باید آمد در این
بجمله فرمودن بشکر کلمه گفت و در وثاق معین نشست
تا معین الملک اورا به نزدیک سلطان بدو چون
سلطان اورا بدید بر پای خاست و در گرفت

بن و هست و بدست فنی و یا نصرانی بدین اقرار دهند
 باطل نشود ایضا و وی آیات و اخبار ظاهر است اما
 از روی بصیرت هر که حقیقت روح آدمی شناخت
 به آنست که خاموش و بی معرفت حضرت الهی است
 و خدا روی آنست و هر چه خاصیت این عالم است
 از ذات وی غریب است و عارض است که روان او که
 بشود و با وی جز معرفت حق تعالی و معرفت حضرت
 پناه نماند و وی بدان زمین باشد و باقی و صف
 و تحقیق آن در کتاب احیاء و کیمیا گفته شده است
 هر که خواهد که بداند که آن کتب را ملاحظه کند و هر که بخواهد
 عناد و تعنت نکند و چون این کتاب او را نشانند بداند

سخن مختصر از هر دو زبان است و عباد هر که بخواهند
 و دل در آن بستانند هیچ معنی ندارد و اگر کسی را طلب
 این علم است و از کتب حاصل نمیشود و استقلال فهم
 ندارد و باید آمدن و باید خواندن و فال علم مایه مذموم
 افزا و الحال که در هیچ کتاب هیچ سخن نگفته اند که
 نه برهان قطعی اثبات آن توانم کرد و با هر کسی که او فهم
 دارد و از چاری سپرد و نه و خالی باشد نه با
 که در حق وی چنین آمد و باشد اما

اگر کسی را بخواهند و فی آذانهم و قوا و ان ترجمهم

فکتن

فم بیند و اذا بد افضل اما آنچه در خبر است که خبر
 ازین حسن سخنها می باشد و است شرح بعد تا آشکار شود

بدانکه در هیچ کتابی سخن نیست که به شرح آن با آن
 بهم است کسی را سخن نم کند و هر که بد آن فهم کند جز به انکه نیاید
 و پیامور و ویشا فهم بشنود هیچ تدبیر ندارد و اعتراض
 جاهل محصور بنود که از کجای نیز تا از آن جواب توان
 دل که اسپباب جمل و بیماری دلها مختلف است
 و در هر نیاید دل در آن نباید است که اگر سخن از این
 که توانستی داشت و آن را نگاه داشتندی چون
 عقده ای مال اند و آن قطع کند و ندهد تا صد هزار اشکال
 در دلها و جهال بماند است که علاج نمی پذیرد و دیگر
 سخنها بر این طبع بود و شر و من یک دافم مر و بعضی
 مرابیه الما از لایله به سیه می که معنی از این سخن که است

سرالو به کوفچه باشد که اگر این سر را سبب بود کفر
 چو بود و از دور و رخ بود و سر بود به رخ چون بود
 چرا به انکه این سخن ابوطالب کی در قوت القلوب
 حکایت کرده است از بعضی مدعیان و من در کتابی
 پیش ازین گفته ام قال بعض العارفين افشا سرالو به
 کفر و معنی این سخن آنست که در این سر بود چه چیزهاست که
 بیشتر احتمال کنند و به آن سبب شوند و طاقت
 آن حق ندارد و در حق وی باطل بود و در سخن
 که در این علی علیه و سلم گفته است که سخن ما شر
 الا نیا را ما را ان نعلم الله پس عباد الله عتولهم این بود
 و یک مثال این سبب که در این سخن سر روح است

این بود و سخن گفتن که مسلمانان
 بدان که کفر بود و اگر چه
 این سخن حق شنونده

و علی السبیل و را دانند و بگویند که خلق طاعت
 فهم ندارند و به سبب کفر افتند و در خبر است که
 القدر سر آمد فلان قفسه و در مذمت که وی یک مثال
 تزیین است از جهت که چون سر بگوئی که خدایجه نیست و
 به عالم متصل است و منفصل نیست و داخل عالم نیست
 و خارج نیست و بهشتش حبت از وی خالی است
 بشری خلق طاقت سر شنیدن آن ندارند کافران
 و این چنین است خود نیست که مرجع بیرون عالم است
 و بیرون عالم نیست آن معدوم است بگویند که آن
 باطل است و شایسته که چنین بود بلکه باید که در درون عالم
 بود یا بیرون عالم چون سایر موجودات و این شبهه

و مثل کلمه غیبه که کجاست خفته است بر سر فوق الارض
مالها من راز و در تشبیه افتد وین یکی از جمله اسرار
الهی است از جمله تقدیس که مرکز رسول الله صلی الله
علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم را بدن صریحی کند
با آنکه در انبثاق که چنین است این مثال این مصاد است
بر مذنب که دمی و سر که طریق صاف دارد مثال
دیگر نزدیک که دمی است که گویند شاید که کسی بر
ما می کشیم و گوئیم از ذکر و طاعت و کف و دعا
نه از این سخن شودی بود و نه خشم بلکه هر دو نزدیک
دی بر او بود که ویرانه تنگ است به نشو ویدی پس
خیزش را اینچنین داریم پس که یزد تا اول رمضان

شاید بزرگ یا ای که معذوم است که خدا شکم نشود و که تنها
 بود و چشم بر کسی در و ابو که یک بر روی چیزی تواند کرد
 بخلاف مراد وی ای که جز وی فاعل نبوده و چشم چون
 گیرد و با که گیرد و چشم و کسی شود که مراد وی حاصل
 کنند و ویرا پس غرضی نبوده که حاصل شدن آن ویرا
 اولیتر بود از آثار پس نشود وی بر وی محال بود و
 این بیشتر خلق را رعایت باز دارد و در کفر و
 ایمان و مثال آن بسیار است و سرور و کنویم
 و در روح و وجه ضرر رسیدن بخلق در رسیدن
 این آن سه مفهوم می شود ولیکن چون رسول را ملی
 علیه و سلم دست روی نهاد که پیش ازین که بد که الحق

من امرنا مشا... کفین رحمتیت ما به یلم دل
مردی بود که پندار که پندار علی الله علیه وسلم حقیقت
روح نداشتند باشد که هر که حقیقت روح ندانست
خود را ندانسته باشد خدا را در آن توان دانست
باید دویم در نامه که بو تر رای نوشته است
و آن دوازده نامه است پنج بصباب شهید نظام الدین
غفر الملک و یکی جواب صدر الوزاره آقا محمد بن نظام الملک
و سه بشهاب الاسلام پیش از وزارت
شهید میرزا حسن نعمت الله بن محمد بن علی بن ابی طالب
از کتبهای حکمت و معنی است مشتمل بر اربعین
از کتب که بنام امیر الدین غفر الملک نوشته است مشتمل

بر تقدیرت گیر و اسپه دار و حقایق را
 الرحمن الرحیم امیر و حساب و نظام و هر چه بدین
 مذهب خطاب و التاب است و از جمله دسپم و تحف
 و امانات و اعیان و امثال بر این تحکیم معنی امیر است
 و صفت او ظاهر کردن مهم تر سر که باطن و بی مراد و سنی
 امیری را اسپه است امیر است اگر چه او را امیر
 و کار ازین معنی است امیر است اگر چه همه جهان
 را گویند و معنی امیر آن بود که امر او بر لشکر
 آن باشد و اول لشکری که در ولایت آمدنی
 جزو باطن است و او را اسما صفت بسیارند و
 بی علم جزو در یک است و او را اسما صفت بسیارند و

که بتا و زرات و پستجهات گردید و یکی غنیمت است
 که تشل و ضرب و بجم فرماید و دیگر ترز پرست که فکر
 و حیل و تپس فرماید و این معاذ را که از عالم شکل و صورت
 کوتی پوشیده اند بزرگی خنریری بودی و دیگر کلی و دیگر
 شیطانی و خلق و دو کرده اند که هیچ کس این سرپرست
 مقهور و مسخر کرده اند و زمانه برایشان روان گرد
 این قوم امیران و پادشاهان را و کرده اند که
 مکر خدمت ایشان بر میان بسته اند و مشغول
 در طلعت و متابعت ایشان اساده و این قوم
 اسیران اند و ناپسایان از عالم باشند که امیر
 و وزیر و پادشاه را که او را کلین گویند و آن اسیران

و فرمود ما بزرگوار ایرود ز یرو بادشاه گویند و ابله بگوید
 آن چمنان ششوند که سیاه از اکا فور گویند و بادیه
 محکم را مغانه گویند و ازین تعجب نمکند که دانسته
 که این عالم بخاس و انخاس است و این محب
 که اصل آفرینش بر دو عالم که یکی عالم حقایق و معانیست
 و آنرا عالم مملو است گویند و یکی عالم صورت که آنرا عالم
 شهادت گویند بر البتاسی که در درجه شهادت
 نماند و لاشی است در صورت شی و در
 عالم حقیقت است مست نماند و این با صفاست
 بان چشم را که منور این را دیدار میدارند بوقتی
 مرکب این چشم را فراتر از حقیقت از غشاوه این عالم

چنان آید قصه قلب آینه مرصع است چنان است
 هم نیت نماید و مرصع درایت پنداشت خود هست
 همه آن پند گوید بار خدا یا این حد مانت کارها ممکن
 گشت خطاب آید کشف عین سحر کفر بفرک ایوم
 حدید گوید آه ندانستم که چنین بود گوید زبا بجز
 و معارف جمل فعل صاحب جواب دهند اولم نعم کم
 نایتد کر فیه من تذکر و جار کم التذیر نه توانم للظالمین
 من نصیر گویند بار خدا یا با ما گفتند که نیست هست
 گویند در مصحف قدیم شنیدید که گفت که رب فریت
 یحسب الظمان ما رحتی اذ احسرت لم یحسب سبیا و بعد
 عنده فوفی بربا به و سمانا که گوید که هست نیست نمانا

معلوم نیست و صحت آن معانی با هم منافیست
 توان پس ایند که و میایدی که در هر اوصافی از این
 بر خیزد و بر صورت مناره پستل بر خیزتن
 می چید کسی در کج پندار که خاک خود را می چید
 و جنباند و نه پیمانت که با تر ذره خاک ذره هوات
 که محرک اوست آنکه مستی میماندست پوست و آنکه
 فانی میماند اصل اوست روغن و مرغ باشد چون
 عدم و مرغ شود و او را ده علم جنبشی بایست اما که دو
 آن روغن در کشد لیکن هر را نتوان دید و خاک را نتوان
 دید پس خاک در متحرکی نیست ثابت است و هوات
 ثابت است که خاک را در حرکت خبر مستحق و چهار کی

در دست هوا و سلطنت همه هوا را است و سلطنت هوا
 نماید است بلکه مثالی که تحقیق نزدیک است روح و قالب
 که روح نیست نهایت که کسی را بد و راه نبود و سلطان
 و قاهر معروف و می بود و قالب اسیر و بچاره است
 مرچه پند از قالب پند و قالب اذن پند کل عالم با
 عالم همین مثال است که قیوم عالم است نهایت و حق
 اکثر خلق که هیچ ذره از عالم قائم و وجود نیست بل قیوم
 اوست و قیوم مرخص بضرورت با وی هم باشد
 و حقیقت وجود او را باشد و وجود مقنوم زو
 بر سبیل عاریت بود معکونی که نم و لکن کسی که
 نیست ندانند الامیت حسیم با صبر یا معیت غرض با صبر

یا معیت عرض با جسم و این سرحد در قیوم عالم محال
 باشد این معیت فهم نواند که دوست فوئیه قبی
 رابع است بلکه معیت بحقیقت است و من نیز هست نیست
 کسانی که این معیت را ندانند قیوم را میجویند و می باز
 نیایند چون ماهی که در دریا غرق شود و آب میجوید باز نیاید
 و کسانی که این شاخته خود را میجویند و می باز نیایند بکم
 مه خلق را می بینند و میکی نیست لیس فی الوجود الا القوم
 و بسا فرق بود میان کسی که خود را میجوید و باقی
 و میان آنکه قیوم را میجوید و می باز نیاید و این سخن از
 اندان مگاست بر و کشید یا فراسر غم آمد ناساخته
 و عاقلان بآیند که شنید و اوم که ویرا کیانست

زیاده از آن که ابا جبرئیل ویرا باشد ز هزار زنده
که بخدای تعالی اسپستادت کند از تصور کیاست
خویش که پیش خلق که هلاک شدند از کیاست ناقص
شدند اکثر اهل الجنة البله و اهل العلیین ذوالالباب
و خلق سه کرده اند یکی عوام که بر عقلد شاعت کرده اند
و راه فراترفت و کار خویش ندانند بلکه از دیگری
پایموند و این اگر چه بسی رتی است این قوم اهل نجاتند
و یکی ذوالالباب و ایشان اهل صلیینند و در هر
عصری از ایشان یکی باشد یا دو بسیار بود و در سیم اهل
تصرف اند بکیاست خویش این قوم هلاک شدگانند
طیب بجان شفا نزد گیت و عقده وی چون تبت

کند و همه احوال وی محسوس بود و اگر گوید و شنود و بگوید
 همه برای حق تعالی بود و تقادست میان این درجه و درجه
 چهارم بسیار است چه توحید آله و را از دست شهادت
 جلی پیرون کرد و لکن از دست شهادتی که برخلاف
 شرع بود پیرون کرده اما من مرد را مطلق از دست
 شهادت پیرون کرده است درجه ششم آنست
 که توحید او را اولاً از دست وی بکلیه از دست
 در عالم است پیرون کند بلکه ویرا از دست
 آخرت همی پیرون کند چنانکه از دست دینا و پیش
 هست و نظر است و میرزا خاکی می ماند و نه سرچشمه
 عالم است و در دنیا و نه آخرت جز خدای تعالی

نماند و نه خود را فراموش کند و هر چه جز خدا
 فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی
 غایب شوند و وی ماند و نه عالم حق ماند و بس قُلْ اِنَّ
 شَرَّكُمْ لَفِيْ حَالٍ وِیْ بُو د کل شیء لک الا وجهه
 نفع وقت دی بود اهل بصیرت این حالات را الفناء
 فی التوحید گویند که جز از حق انصافانی بود بدان معنی
 که اگر بفشار خود القات کند بدن القات از حق تعالی
 مشغول شود و هر مفعلی که طاقت ادراک آن
 بندار و که این طامات پچااصل است و کمال تجدید
 خود اینست و آنچه گفت نیز ^{ال} شرب الی نالوا
 حق حبه فاذا احبته کنت سمیه الی یسمع به و یسمع

پیر به ولساء الدینی یلحق پس صاحب درجه پنجم با خود
 بود و با خود که بدو شود و پند لیکن برای حق را با خود
 نه برای خود را اما این مرد با خود بنود و بخود دین نشود
 و نه ولیکن بدو که بدو شود و او را پند در هر
 پند و آفریده جزای ای سپند لیکن نه ارا با آن هم می پند
 و میگوید که ما را نیست شیا الا و را است الله مع این مرد
 خود جز خدا را نه پند ما را ای الا الله ایس فی الوجود غایب
 به سبب دینت جز خدا و این مرد که بدو موجودیت
 جز خدا و همین مرد به موجودی لطیفی که پس بر تعبد
 آفرید جزو نیست پس مرد که آفرید معبود جزوئی
 نه که و دان مرد موجود جزوئی لطیفی که در نفس موجود

نفعی معبود بود و زیاده بود پس چنانکه درجات توحید
 در توحید آنرا در هفتم بود و در آن منن علی وی حاصل بود
 توحید وی با همه توحیدها دیگران در علی توحید این در
 حاصلست پس آنرا و عامی گشت در حق این خاص انخاص
 چنانکه ایرباب دیگر درجات عامی بودند در حق آنرا
 و کمال درجه توحید این درجه ششم است و از باب
 این مقام را در غلبات این حالت شبه سکری
 پیدا آید و در آن سکرد و کوند خط کشند یکی چند
 که اتم حاصل آمد و او خود حق گشت و مرد و یکی شدند
 و دیگر دانند که اتحاد می آید این نیز در که اتمال
 حاصل آمد و از آن بجهل عبودیت کند پس در حد

خیال اتحاد باشد که گوید انا الحق و سبحانی چون
آن سیکر بهر بدل شود بداند که آن غلط بود که
صلح عرض را بود در جوهر یا جسمی را در باطن مجبی
بحر و این مرکز و با حق تعالی محالست و اتحاد
و غیر خود محالست اگر چه سرد و محدث باشد زیرا
چون متحد شوند از سه حال خالی نبود یا سرد و موجود
باشد پس متحد نه اند که هر دو پیشند یا سرد و محدود
سرد و بسته نه متحدند یا یکی موجود بود
دیگری معدوم اتحاد نبود پس محال توحید این بود
که موجود و نیست یکی و نیست بر یکی و آن نیز
درست لکن به این ستم است و زیادت از عدلست

سوال بیانا گوئی این بران شتمل است و نماید و لیکن
این محالات و نامعقول چه آسمان و زمین و کس
و ملائک و شیاطین همه موجود اند پس چه معنی
که موجود نیست جزئی که جواب این بشنو و بدان که اگر در
عید مکی صحبت را شود با علما خنجر پیش و سه را اسب ساخت
و تحمل و حلم و به چنانکه خود دارد و پس کسی که همه را بنده گویند
در تو انگریز ابرازد و همه تو را که از سخن و بی راست نماید در حق
از سر کار خبر ندارد و پس کسی که از سر کار خبر دارد
و این لغت را بعاریت بایشان داده است
و چون نماز عید بکنند با نیت و کبریا گویند و یا
بیت بخوانند است بحقیقت این باشد که وی گفت که اس

عاریت با پستیغ مجازی بود و بحقیقت سستیغ همان
 در ویش است که بود و تو انگری همان سستیغ را از میر
 سفتی نشد اکنون بدانکه وجود همه چیزها عاریتی است
 و از ذات پیر نیامیت بلکه از حق است و وجود حق
 ذاتیت نه از جا بردیگر آید است بلکه است بحقیقت
 ویت و دیگر چیزهاست غایت در حق کسی که نه
 که عاریت است پس آنکه حقیقت کارها بشماخت
 الما و جهه ویرا عیان گشت از لا و ابدا
 نه از وقتی که مضموع حسیین باشد بلکه همه چیزها از همه
 و قتها از احوال که است ویت بعد و آنستنی و سستی و
 از ذات خودیت بلکه از ذات حق است پس ال

موجود مجازی بود نه حقیقی پس این سخن که موجود دینست
جزوی درست باشد پس آنکه لا سوالا سو در است
که سوالا ثارت موجود بود که جزوی موجود دینست بلکه
و جزو در حق دی درست نیست یعنی لا سوالا ثارت جزو
بوی راست نیست معنی فلا هو الا اگر کسی این فهم نکرده است
که آن برانه از هر معنی نیست پس پرسیدی که معنی آن
سخن که الله سوالا نور چیست و نور آن بود که او را
روشنی بود و شعاعی جواب بد آنکه معنی آن
کتاب چنان چه اگر داده است که مترادف کند این
معنی ویرا ظاهر شود و اگر نوزده بود
که شعاعی دارد خدا تعالی قرآن را و رسول را و کبری

که زاد آنرت بر کرد چه حشمت سازند بجزرت است
 و بنامت نیت بر سر بادیه آن سوزنا و مثل خاقدین
 از کزفتن زاد مثل حاج است که به بند او رسند بتا
 مشغول شوند پس یکی پای در بادیه بندی زاد و راوید
 و اشتریند از روی بجهه دار و دغلط پندار و کرد
 بهلاک خویش دار و وزاد اخوت تقوی است و اساس
 تقوی و و چه است التعظیم لام الله و الشقه علی خلق الله و
 سلطان که ریاست و عمل و ششمنی کس ناشایسته دهد
 در آن چندان خط نباشد که ولایت قضا نباشد
 و دهد چه ریاست و عمل از دنیا است و اگر باین نباشد
 ملائق باشد اما چهار بالش قضا مقام نبوت است و منصب

مصطفی صلی الله علیه و سلم لیحکم بازل الله مرکه مصطفی را در
دل او قدر می ست در منصب و نشانند الا کسی را که در مقام
او خجل نباشد چون این نگاه نوار و التعلیم لامر الله است
که تعظیم او در تعظیم منصب نبوت و الشفقه علی خلق الله نیز
که اعدا که و دمار و فوج در خطر نهد کسی که چنین کند بنده او که
آفت را چه بگذاشته است چه کی از خطر مار و در رقصا
ایام است چون صاحب تقوی نباشد مال ایام
با قطع داده باشد و قد قال الله تعالی ان الدین
یا کلون اموال الیتامی ظلما انما یکلون فی بطونهم نار او یصلون
سعیار چون کسی از زمین پاک نهد از او دیگر کار ما هم با هم
ملا در دواوی و عید در قرآن به ان مخصوص نیست کلین

نیکنه بلکه دوستریک دارد یکی آن دستور مبارک که از
 تکیه کنند و دیگر از مسلمانان کسی که تواند که این بار نماید و
 کند هم شریک باشد و چون یکی متدین تقویض کند و
 و فروج و املاک مسلمانان در حسن حصین کرده باشد
 و امر و زلفا کنیز در پس خیریت و دیانت بی نظیر است
 و شایستگی و محاسن شغل را بر صده وزارت پوشیده
 چه ناحیه جرجان امر و زب و زنده است و رای عالی بر آن
 پند صاحب تر و اخیر فیما صنع الله تعالی که بصاحب شهید
 فخر الملک نوشته است مثل برزج و روع بلع از
 ارتکاب مخطور است و حث و تحریض تمام بر اصفاف
 و معدلات و تخفیف مؤان از اهل طوبی و علی برافنده

خویش نظام الملک بر سپه نامه نوشته بود که شربت تلخ با نفع
فرستاده آمد بخدوتی عالی تا مل کند و بسبع دل شنود
که شربت تلخ با منفعت از دست دوستان حقیقی
رود و شربت شیرین با مضرت از دست دوستان
طامری و دشمنان حقیقی بسم الله الرحمن الرحیم
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انا و القیاد اثنان برار
من اتخلف خطاب القاب بهم باز نهادن راه تکلف
و عادت و سخن که از سردیانت رود باید که از
عادت دور رود و در راه عادت نیز متعینی که بحال رسد
از پیوند القاب بپستی بود و چون چاه نهایت رسد
من طیار نشود و اگر کسی گوید خواجه امام شافعی یا خواجه

حفظ قدمی بود که کرد و با شد و کاری بحال از جهت
خوبش بپند ساخته بود و الزیاده علی الحال نقصان
تو نیز در خواجگی دنیا بملی رسید و است که با تو گفتن که تو
چنین و تو چنان بی خطاب هیچ نقصان ندارد و اندکیم
بخوابی که درین که بهتر ازین می باید بداند که روزگار فرست
و آخر زمان است و کار مار و ن با خر کشیده است اقرب
للموت پس صابم و سم فی غفلة معر منون و هر کسی را در وقت
فرست حسن حسین حاجت بود و کردی حسن خویش ازین
و لشکر و شمشیر و نیزه ساختند و کردی از جمع نعمت مال
و دیوار بند و در کشین ساختن و کردی از دیوار
و دیوار حکما ن این و سبحانه و تعالی از حال غرض

و برحق و از عین شمس و غیر ایشان برهانی ساخت بر خطا
و فریق اول تا بداند که خیلی و شکر بلا را پسنداند و فریاد کند
و از حال عمید طوس غیور برهانی ساخت بر خطای
فریق دیگر تا بداند که دیوار بند و در آهنن و جمع نعت و
بلا کند بلکه سبب بلا کرد و تا بدوق این معنی از آیت های
قرآن بداند که گفت جمع مالا و عده و یحییان را اخذ
کلا ای آخر السوره ما اغنی عن مالیه بلکه عنی سلطانیه و ما یغنی
عنه ماله اذا تردی و از حال عمید خراسان برهانی ساخت
بر سواب فریق سپیم تا بداند که گامه شوی با و تو رج
که بدریشی رسد آن کند که صد هزار و نیار و صد هزار
نشد کار و نه و ده و جواحت کرده را باطل کند و غلبه را

معلوم شود که بشکر از سهام اللیل باید ساخت ^{اللیل} از سهام
 باید ساخت نه از سهام انجیل و بدین معنی صدق مصطفی
 علیه السلام بدانند که گفت الدعای رب البلاء و گفت الله
 و البلاء یعمایجان و زنجیر آن بود که چهار بالش و دوت
 خویش بجای خویش تسلیم کند آن به پیش تو قدس پس اسد
 سره و عتق لقا افتد ابر چون بشنیدی که صاحب کرمان
 خیزه کشند مفت اندام او بلرزه آمدی نه از انکه خیزه را
 کاره بودی لیکن گیتی که نیاید که از مشرق تا مغرب کسی بود
 که در خیرات برین بوقت گیرد و فی ذلک فقیه نفس
 المتعاضد المتعاضد و در همه چیزی حرام است
 مگر در دین که واجب است قال رسول الله صلی الله علیه و آله

فاحسد الانی اشین رحل انا هالده لاهلوه فیه فی سبیل الله
 و رحل انا هالده علما فیه یعل به ویدعوا خلق الیه به حقیقت
 بدان که این شخصه از قضا و ظلم و بران بود و تا خبر توان
 اسفراين و دامنان می رسد هم میترسیدند و مقامان
 از بیم غلظت میخواستند و ظالمان از مظلومان هذر میخواستند
 اکنون که اینجا رسیدی همه مرا از خوف برخاست و مقام
 و جباران بند بر غلظت و دکان نهادند و ظالمان دیگر گشتند
 و دست فرادزدی و مکاره شب و روز کردند و مکاره
 شب چند دکان و سپیدی قصد کردند و تهمت کالای امید
 عن خویش ساختند و مردمان را از راه مصلحت میبهرام را
 به همت خودان گرفتند و دما با و نفرینها برید حاصل روزه و نماز

کسی که کار این شهر بخلاف آن عایت میکند دشمن این
 رعیت را در یاب لابل کار خویش را در یاب و بر سر
 خویش رحمت کن و خلق خدا را مصالح مکن و از زیارت
 درویشان که شب و روز میکنند ترس که اگر کار آنکس
 تو با صلاح آید با صلاح آرد و اگر بازنیا بدین عاقبت
 نباشد که زای تعالی میگوید خلقت الخیر و خلقت له اهل فاطمی
 من خلقت له الخیر و نزلت الخیر علی بدیه و خلقت الشر و خلقت له
 اهل فاطمی من خلقت له الشر و نزلت الشر علی بدیه علاج
 مصیبت آب چشم بود و لذت آب انکو رسمه دوسته از آن
 بر تو نظای بدین مصیبت مشولند شرط نباشد که صاب
 ماتم از مصیبت خویش نجر باشد و نه از لذت آن

47

و عار مردمان و پس بر یکی و بدی موجب است و
 این نصیحت بسیار گرم پذیرفت تا حال وی عجب
 شد که گفت و ما ظالم الا و بلی بطالم شوم میقیم الله منها
 جمیعا و بحقیقت بد آنکه مسیح خداوند مال و ولایت نیست
 کند ویرا همین در پیش است قطعا و یقینا که هر که در دل
 خویش در عشق مال و ولایت بسوخت بضرورت
 در فراق آن بسوزد و لیکن آن بر سه درجه بود یکی درجه
 سحر و این آن بود که مال و ولایت با اختیار خویش
 بفکند و با مظلوم دهد و بصدقه دهد و این توبه و تفرقه
 اگر چه با اختیار بود و دل ویرا بسوزد و لیکن باز
 و منتهی سابق با تخرات این بود و دوم درجه آن بود

که کسی را بر وی تسلط یافته از وی بستاند و این از روی
نکاح و عقوبت بود و از وجهی که نجات و طهارت و سهم
مقتصد این بود و پسیم درجه اشقیات که مال دنیا
از وی جدا نمکند نه بهر و نه با مستی و کار با غلبه ملک اله
نکنند و العیاذ بالله و این از همه عظیم تر بود و لعذاب الافر
اکبر لو كانوا یعلمون فمنهم ظالم لنفسه این بود و من عجلت عقوبته
فی الدنیا فهو سعید بعد کن تا از سابقان باشی بحیرات
که آن دو درجه دیگر در شقاوت و آن سه شرب چنین
یکی ضرورت و قطعاً و قیاساً بنو این سخنهای تلخ است
از کسی که او طمع گاه خویش را به سلاطین و داع کرده است
تا این سخن میواند گفت و قدر این سخن نشانی که هم نماز

48

کسی دیگر شنوی و بد آنکه هر کس که بر این میگوید با تو طمع وی
جواب است میان او و میان کلمه الحق و بحق خدا و بحق
پرورشید بر تو که آتش در میان آنکه خلق خفته باشد
بر خیز و جامه پاک در پوشش و مهارتی کن پاکیزه و بار
غالی طلب کن و در رکعت نماز کمین و روی بر زمین نهی
از سپاس و بقیع و زاری و کرستن از ایراد سبحانه
و تقای در خواه ما راه سعادت بر تو گشاده کند و در آن
سجود بگو یا ملکا لا یزل ملکه ارحم یا ملکا قارب الی و ال ملکه
و ایقظ من غفلته و دفعه لاصلاح بعینه انکریس ازین و عاکیست
اندیشه در کار رعیت کن درین خط و ظلم تا به پی که راه
اصلاح چون گشاده شود و مدد و یزاده چون بسته کرد

و بزکنا رخت
 و بخت الاسلام است شاری
 اینک مقرر می بادوی بهم بود گفت بیار آتشی از قرآن بخوان
 ایس البکاف عبده گفت بلی و آن خوف بجلی ازد
 زایل گشت و سخن آغاز کرد و این فصل در پیش سلطان
 بگفت بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة
 علی رسوله محمد وآله اجمعين والعاقبة للمتقين ولا عدوان
 الا علی الظالمين تقابلك اسلام با دعا عادت علماء اسلام
 چون بحال پس ملوک رسد آنت که فضلی گویند مثل بر چهار
 دعا و ثنا و نصیحت و رفع حاجت اما دعا در منصب است
 که شب تا ریک در خلوت خالی دست برداشته و
 در مناجات کردن اولی که

و در حضرت تنی سپجانه تعالی حویند نصیب نیست
در مائش آن مجلس هم لحن است که آفتاب سخت پی کیا
از آن که بلندی و روشنی وی با بکشت اشارت
کنند چون جمال بغایت کار رسد باز مشاطه بشکند و
مشاطه بکار نشود و مقصود از شطابلا دادن کار باشد
و سبکوز با لا و هیند حضرتی را که سرچ در جهان با لا و
ورفت است کسی را آن ازین حضرت یافت مهم
نصیحت است و عرض حاجت اما نصیحت ولایت است
که منور آن جز از حضرت رسالت سلی الله علیه و سلم
نمی پند و وی گفته است بگفت بکن اعطین بانشا
و انما الصلوات الموت و الناطق القراءه و کن تا

این نصیحت که خواجسته است بزبان حال چه میگوید
 و این نصیحت که گویاست بزبان مقال چه میگوید مرکب
 چنین میگوید که هر که آفرین اند به انس که من در کین شام
 و کین خویش با کاه بخشایم و از پیش سپح رسول خرم
 و اگر خواستید که کار و دست عمل من به پند بامه تان بگفتم که
 با همه چه کنم که در ملک باید که در ملک گذشت که نماند و اید
 و از گذشت که نماند سلطان ملک شاه و الپ ارسلان بفرمود
 رحم الله اندر زیر خاکت بزبان حال میگویند و منادی میکنند
 یا ملک یا قرة العین یا دوزخه آن عزیزان زینهار زینهار که
 بدانی که ما و آنچه کار رسیدیم و چه کار ما بول و بدیم هر که
 کیش پیرنه بخوری و در رعیت تو یک

و طغرلنگین

56

مع جامه پوشی و در عیت تو یک گشتی به پیش خزانه
 نمی مگر آنکه در عیامت بر تو عرضه کند و کردار تو بر تو عرضه کند
 که نصیحت و آن چنین است که فن معشغال ذره نغیر آید و من
 معشغال ذره نغیر آید مرصه خواهی بکن ذره باز خواهی
 دید و در خبر است که این شب با نرو و شکست و چهار ساعت
 بر هر بند و عرضه کنند بر صورت پست و چهار خزانه کی
 چند پرسید و نور و این ساعت طلعت بود و چند از ایشان
 بدل وی رسد که اشتهار بهشت در آن محفل شود که بیشتر
 بود بخشندی حق تعالی خزانه گیر روی عرضه کنند عالی و آن
 ساعت نفلت خواب و مشغول بودن بباجات بود و چند
 ساعت و در آن بدل وی در آید که از انانیت ^{که} بر جوانی

چنان آن دیک بنزدیکی دیگر عرضه کنند بر طاعت و آن طاعت
معصیت بود چندان مول و فسخ در دل عوی در اید که
گوید کاشکی مرا هرگز نیافریدندی ای ملک دنیا را بسیار
لشکر و خزانه ساختی آفت را نیز بسیار و بر قدر مقام
و مدت آفت سالزدت دنیا پداست که پندش بود
که روزی یا نفسی پیش نمازده است مدّة آفت را نایتم
نزدت اگر بفت آسمان و هفت زمین پرکار و پس
کنند و چوئی را بفرمایند که هر هزار سال کی دانه پیش مخور
اینهمه بر سپرد و آنچه کمتر نشود و خزانه بر مقدار است
باید نهاد و بداند که هیچ بند نیست که ویراند در جگر
بیت الله ساعتی در کمر تا بفت نزد سال که او را که از

دو رخ پیرون آرد پس از صفت رسال بود و آن
 کسی را ایمان بسلامت برده باشد و از بر آن بساز
 نیز که ایمان درخت که آب از طاعت خورده و پیچ و می
 از عدل بود و بدوام و مکر حق را پیچ شود و چون
 این تربیت نیابد در سگرات مرکب نشکستند
 یکی وصیت از من کن کلمه لا اله الا الله همیشه در زیر زبانه
 دارد چنان که کس نشنود و میگوید اگر در شکارگاه
 باشی و اگر بر حجت بار باشی و اگر در خلوت باشی
 یکساعت ازین خالی نباشی ایمان بر این بدین شود
 یا ملک که از عذاب آخرت خلاص یابی از سوالی
 نیایی حکم را و حکم رسول عن رعیته اگر

خویش را درین روز

در قیامت بیاید و گویند بندگان لا اله الا الله و ارحمت
نور کویم و تراستوری چند به ایدیم یک نمه دل در ستون
خویش بستی تا سر که بر غدارها سپهر تر بود چراگاه ایشان
بود و از بندگان حاضران ماندی چراغوزان حضرت ما
ارستو این خویش باز پس داشتی و گفته بودیم که حرمت
مومن بجزت ما پیش از ان کعبه است ازین سوال جواب
دارم ای عمر خطاب یعنی الصدعه چنان بود که هر که در
شب تاریک کم شد پای روزه در طلب میدوید و میگفت
لَوْ تَرَكَ جَزَاءَ عَلِيٍّ ضَعْفَ نَعْرِتِمْ نَظَلِي بِالْكَافِرِ مَا لَمْ يَسْأَلْ
عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ هِيَ رَأْسِي الصَّدَقَةُ كَيْ لَا مَسْأَلَةَ بَعْضِهَا
وَيَسْأَلُ بَعْضُهَا وَ هِيَ رَأْسِي الصَّدَقَةُ كَيْ لَا مَسْأَلَةَ بَعْضِهَا

52

روشن و سفید پوشیده چنانکه کسی نگاری فایده نداشت
باشد گفت یا امیرالمومنین خدا یتیمانی با تو چه کردی گفت
چند سال است تا از دنیا رفته ام گفت دو از ده
سال است گفت تا اکنون در حساب بودم و کار عمر بود
خطر بود اگر نه آن بودی که خدای رحیم بود و در حال حال
ترین خلق آن بود حال خود برین قیاس کن و در جمله
راه نصیحت دراز است بر همه ملوک ولیکن بر بیکار
کو تا به گنیم لوحی نوشتند و درین بونهم در آن لوح می نوشت
سیرت بد و خویشش ملک با شاه را پیش گیر اگر گویند
چرا از فلان ده دریم بستی تو ده و دهانی
این زیادت بر است تا نم او از خدا تعالی

نیر سید کنیز اسماعیل بود نام نیکو و خوشنودی است
دوست داشتی و جستی من عاقل نه ام اگر گویند در ولایت
تو مشاهیر دی است او را از ولایت بیرون کن که در
روزگار پیرم کجا بود چون گویند که در ولایت وی
بود کو پیش چاقاده که او نهاد من باطل کنم و با آنکه مرا که
قاعده و راه پیر خویش باطل کند در عدل و انصاف
عاقل باشد و عاقل بوی بهشت نشود اگر چه بوی بهشت
از پانصد پاره راه بنشیند یا ملک شکر نعمت حق است
بگذارد که نعمت چهار است ایمان و اعتقاد در رفی سیکو
و فعلی سیکو این یکی با حسیار تو است و آن یکی
نمادی و فعل است چون حق تعالی آن را

نداشت تو نیز آن چاهم نوشتن در رخ نه ار که آن سر
بر تو بزیان اند که ناسپاسی کرد و یا امیران بود
که بر پای استاده اید اگر خواهید که دولت پاینده
و مبارک بود باید دولت ازلی باز شناسید و بدانید
که شمار امک کی نیست بلکه دولت این کی ملک
خراسان و آن کی ملک زمین و آسمان است
که ملک وی ملک شماست فردا قیامت همه با هم
هم بدرند در مقام سیاحت با شما گویند که حق تعالی
چون گذاردید که قلوب الملوک خدائن است دل ملوک
خداوند و نه تعالی است که هر چه در دنیا پدید آید و
از دست عفت و بواسطه دل ملوک بود که باید خوانند

خود بشما سپردیم و بان شما کلید آن خزانه کردیم
امانت نگاه داشتید و در آن خزانه یا حیانت کردید
هر که حال ملک مظلوم بر بن ملک پوشیده دارد
و در خزانه خیانت کرده باشد همه کوش و خاوش
دارید که دولت شده گیر و خجست خیانت در روز
قیامت مانده گیر آیدیم بعرض کردن حاجت حاجت
و داد است یکی عام و یکخاص اما عام آنست که مردمان
طوایف سوخته و سوزانند و بداند در ظلم قست و هر
غله بود از سر مادر پایی باده شد و مرچ درخت صدم
بود خشک شد بر ایشان سحرستی کن تا نه ایستاد رحمت
کنند یسار و کردن درویشان مومنان

و کشته بودند



کسکی بگشت چه باشد اگر کردن ستوران تو از خست
ز فروزش کند اما حاجت خاص آنست که من دوازده
سال در زاویه خانه بنشستم و از خلق اغراض کردم
پس فراموش کردم الزام که دینی بفرمایند
کنتم آن روزگار سخن من احتمال نمیکرد که درین وقت کلمه
بگویم و دیوار بعباده او برخیزد و من دنیا را باطل
دنیا تسلیم کرده ام و بیچاره ای که گفت که
ملکی است عادل و من پیش روی نصرت تو برخیزم امر
کار بجای رسید که من نمی توانم اگر در خواب دیدم
که منی انداخت احلام است اما آنچه بعلوم عقلی تعلم دارد
اگر کسی از این اعتراض است عجب نیست که در سخن من

غریب و تنگ که کسی بدان ترسد بسیار است لیکن آنکه
 من امام شریع هر چه گفته ام بامر که در جهان است و دست
 میکنم و از عهد آن پیر و نایب این سپهر است اما
 آنچه حکایت میکنند که در امام اعظم ابوحنیفه رضی الله عنہ
 کرده است این احوالی نتوانم کرد با المدا طالب الغالب
 الملك الصار النافع الذي لا اله الا هو که اعتقاد من است
 که امام ابوحنیفه خواص ترین امت مصطفی صلی الله علیه و سلم
 در حقایق معانی فقه و هر که جز این از عقیده من و یا از خط
 و لفظ من حکایت میکنند دروغ میگوید و عقیده من آنست
 که در کتاب اچا در اول سیرت علما شریف و ادهم
 مفسود آنست که من حال معلوم شود و حاجت آنست

که مرا از تدریس میا پور و طوس پس شش ماه معاف دارد
 تا باز او به پستگاه خویش شوم که این روزگار سخن
 احتمال کند چون این فصل گفت جواب ملک اسلام
 آن بود که ما را چنان بایستی که جمله علماء و فراسان
 و عراق حاضر بودند و ندی تا سخن تو شنیدیم و اعتقاد
 تو بدو پشتمی اکنون التماس آنست که این فصل که رفت
 بخط خویش بنویسی تا بر ما بخوانند و من بنسخه آن طراش
 به آن بنویسم که آخر آن تو در جهان معروف
 گرد و نامردمان اعتقاد و در حق علماء باشند اما من
 کردن از تدریس ممکن نیست فخر الملک چاکر بود
 که بر دو ما برای تو در سپهها کنم و بفرماید

تا جمله علم اسلام به بال پیش تو پانید و هر چه برایش
 پوشید باشد به موزند از تو و هر کسی به امانت علف نشا
 دند ان کنان پیش تو آید و پرستد تا اشکال وی برد
 چون ملک اسلام از وی درخواست که ان فصل خط
 خویش بنویس به اسلام احمد الله باشه آمد از لشکرگاه
 جمله اهل مجلس با استقبال او شدند و آن روز جشن عظیم
 اخذند و نثارها کردند و حجة الاسلام روح الله ان
 فضل و استغفار پیش از این است
 ملک اسلام فرمود تا با هر وقتی بروی خوانند و از آنکه
 بعد از ان چون ملک اسلام بنهار رفت و بجا رسید
 را بنهار علی فرستاد و تقرب را به او نمود

و حجة الاسلام و مقابل آن نصیحة الملوك تصنیف کرده
 بر نزدیک او فرستاد و آن کتابی است بلیغ و در
 انواع نصیحت و تخریض بر عدل و انصاف بحجة الاسلام
 بخط خویش بر پهلر جزوی نوشته بود که در آن جزوی
 فصل نصیحت ملک اسلام بود و اتفاق افتاد که در شهر
 سپند سنه و تسعین و اربعه مائه نویسنده این حرفها را
 غلام را تحلیف کردند پس از آنکه دو از ده سال
 عزلت گرفته بود و در راه راه را ملاقات کرد و در میان
 پس امثال فرما از این سخنان اثبات افشا و حجة الاسلام
 چون امر از وی و اگر امی هر چه تا مقرر خواست ملک را
 طو... و متعصبان او را بدیدند در لشکرگاه

محل و تشویر زده شد و جماعتی برپا شدند و بزرگ
او آمدند بطوسین او در خاتمه نشستند و دور
پرسیدند و گفتند ما را از تو سوایت اگر دستوری
همی بر پرپسیم دستوری داد ایشان گفتند تو مذهب
چه داری بگفت در معقولات مذهب برهان و آنچه
دلیل عقول قضا کند و اما در شریعات مذهب من
قرآن و حکم را از ایمه تقلید میکنم نه شافعی بر من دارد
حلی و غیره و نه ابو حنیفه براتی چون این سخن از وی شنید
تیر مجال سخن نیافتند برخاستند و چند لفظ که آن محل
اعتراف ایشان بود و از کتب او نوشته بودند
حجه الاسلام رحمه الله جواب آن بجهت بایزید

(57)

بریشان فرستاد و آن مسایل را چه گوید امام
ایم حجة الاسلام در جواب کسائی که اعتراض میکنند
بر بعضی از سخنها را که در کتاب شکات الانوار و کلمات
مثل این سخن لا اله الا الله توحید العوالم است و لا اله
الا هو توحید الخواص و آن سخن که نور حقیت نیست و آن
سخن که روح آدم اندرین عالم غیپ است و وی از
عالم علویت و شوق وی بدان عالم است چه گویند
که این سخن فلاحه است و زیناری است و امثال این
سخنهاست که بشرح حاجت تا اعتراض متعطلان
شمرده نمی آید آن سخن پیدا شود و آنچه خوب بداند که توفیق
بدان کردن از مشکلات عرض کردن بسیار

و علت دل است بر طبیب جواب و این سبب کردن است
در شمار چهار جا بیلان چهار اندکی قله بهم مرض و علت بر طبیبانند
و عالم ناقص طبیب را نشاید و عالم کامل مر جا طبیبی کند
لیکن جای طبیبی کند که امید شفا بود اما چون علت مزمن بود
و چهار سبب است از وی طبیب آن بود که این چهار علاج
پذیرفت و مشغول شدن بمعالجه وی جز روزگار
سازد که در نیست و این چهاران جل بر چهار که نه اندکی از آن
علاج پذیر است و سه علاج پذیرند اول کسی است که از آن
دی از خپد بود و صد چاروی مزمن است که علاج را بود
نه از نیست چه مر جوای که از اعتراض وی و هر چه
نیکو تر در دیش ز بود و ویر چشم بشر

چه در دل و چه در دست
 مشغول نباید شد
 ما و قه قه یزج اما نه
 من ما و اک عن چه
 علت که دارند و از وی
 من گوئی عن ذکر ما و لم یز
 مبلعم من العلم و حسو
 خویش سزند اسحق یا کل
 پس وی بجای رحمت
 چهار دوم آن علت وی
 نیز محمد علی بن زین
 دهد و از معالجه احسن
 کسی

که عمر در علوم عقلی صرف کرده بود آنکه اعتراض کند بجهت
 عمر در آن صرف کرده باشد و این مقدار نماند که
 آن اعتراض که عامی را بخواهد عالم را نیز آفت باشد
 پس آن سخن غویری دارد که عالم بدان پسته باشد و عامی
 نداند و همه فقها و اولیاد و مفسران و محدثان و مشهوران
 با انواع علوم عامی باشند در علوم عقلی و پیشتر متکلمان
 نیز هم چنین باشند که ظاهر از علم کلام برخوانده باشند و
 غرض و حقیقت آن نیست و نیستند چون اعتراض این قوم بالغایت
 میرسد اعتراض کنان دیگر که هرگز در هیچ علوم خوض
 نکرده باشند بجز چون از رد قصه موسی و حضرت
 صلوات الله و سلامه علیه در قرآن تنبیہ را در میان

دقیقه چون پندیده تم کسی از عوام را نکند محل اعراض
بود اما چون عالمی کامل به اعتراض نشاید کرد چون
حفظ مال ایام همه کس داند عالم نیز داند چون نمیدانست
که و رای آن چیزی دیگر میداند که این فعل با منافعت با
آن علم منکر نیست بلکه موافق تعالی و معرفت ربوبیت
و ملکوت آسمان و زمین دانستن کمتر از جولاکی نیست
اگر کسی همه علوم روی زمین بر خواند و همه صناعات
بیاموزد و در جولاکی رنج نبرد و باشد و در جولاکی
که بر جولاها اعتراض کند و اگر رنج برده باشد بر او
نرسد که کسی که از وی استغناء باشد اعتراض کند
بلکه ویرا منکر آید باید که بر قدر خویش عمل کند

چون این شد دل نذر و از وی اعراض باید کرد
 و جواب مشول نباید شد چنانچه درم آن بود که مشول
 بود و آنچه فهم کند بر تصور علم خویش حمل کند و اعتراض
 نکند بلکه خواهد که بداند و سوال برای استرنا و کند
 ممکن ملید باشد و هم وی از ادراک و قاطع علوم
 قاصد باشد بجواب وی نیز هم مشول نباید شد قال
 رسول صلی الله علیه و سلم نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نحکم الناس
 عقیقهم و یعنی این نیست که با ایشان سخن گویند
 بحدیث راستی لیکن سخن این است که با ایشان آن گویند
 که طاقت ندارند و آنچه طاقت آن ندارند خود
 بگویند و پسندین کار تو نیست چه اگر کسی بخار

و کذب حاصل نیاید و اذلم بیتد و ابی فیتون بنه
 اقل قدیم بل کذبوا یا لم یحطوا بجملة و ملا یا تم تا و لیاثرة
 بین قوم است محسب چهارم که مسترشد باشد و یا
 بهم زیرک و تیز فہم بود و عقل بر وی غالب بود یعنی مغلوب
 غضب و شہوت و حب مال و جاہ بنودان یک پیار
 علاج پذیر بود برای وی جواب این مسایل گفته اند
 بقدر فہم وی پس اگر کسی را پسندید که از این جواب شفا حاصل
 نشود و عجب دارد کہ باشد کہ از جمیع آن قوم دیگر بود
 و بیشتر خلق از آن سہ گروه اند و ان چهارم عزیز و نادر
 سلسلہ پر سپیدی کہ این لاله لاله لاله لاله توحید الوہام
 و لا اله الا الله توحید الخواص چه معنی دارد و برین سخن

اعراض است یکی آنکه چون طعن نماید در کلمه لا اله الا الله و نشان
 به نقصان این دامن چگونگی بود و سبب سعادت همه خلق است
 و قایل و اصل ستمت است و دیگر اعراض آنکه
 لا اله الا الله مستناقض نماید که این استیفاء عن مستثنی نیست
 یک چیز هم مستثنی و هم مستثنی منه چون بود و دیگر آنکه اعراض
 اول به بهشتی که این سخن در معرض طعن نقصانست
 در کلمه لا اله الا الله خطابند اشقی بلکه معنی آنست که مجرد
 در لا اله عام است و جمله مومنان و کفار را
 ناقص و کامل و خاص و عام بلکه جمله جود و ترپا که ایشان
 نیز میگویند که خلاف در محمد رسول الله که به
 نبوه و پیغمبری و ترپایان که میگویند

61

نه آن میخواهند که خدای سه است بلکه میگویند یکی است لیکن
 این یکی بذات کیست و باعتبار صفات سه و لفظ ایشان
 این بود که و اید با جو مرثیث بالاقنومیه بتوهم
 را خوانند و تفهیم این دراز شود اما لا موالا مومنی لا اله
 الا الله تمامی در روی مضمرات لیکن در سی زبانه حقیقت
 که جز خواص به آن نرسند و بر اندازده عوام است
 اما معنی لا اله الا الله همه عوام فهم تو اند که در اصل چون
 به انستی که معنی این سخن تقادوت درجات است
 بدانکه توحید را در درجات است و ویرا طاعت است
 که چنان به آن رسند و آن چه در توحید است و ویرا
 حقیقت است و آن چون لب است و آن لب نیز

62

بجاست دیگر و تشدید این بحر ز تو ان کرد که ویرا پوست
و پوست ویرا نیز پوستیت و ویرا معریت و مغز ویرا
مغز و بیگاست و آن روغن است پس آن خواستی که
تفاوت درجات توحید بدانی بدانکه اول درجه
وی گفتن لا اله الا الله است بزبان بی اعتقاد دل و همه
مناقصان انکارین شد یک و این توحید را نیز خرمی است
که سادات این جهان بدان حاصل آید تا مال و خون و
محرم شود و اهل و فرزندان او آمن شوند چون کافری
بناستند بلکه محمد رسول الله نیز گویند بزبان و اگر بگویند
جزیه بدهند باین اهل اسلام آیند بلکه اقرار
کنند بزبان بحقیقت محمد انبیاء و الا جزیه یا اهل ایشان را

خلاصی دهد درجه دوم اعتقاد معنی این کلمه است بر سبیل
تقلید پی معرفت حقیقی و همه عوام ملقب به بن درجه رسید اند
بلکه جو دان و زبایان درین ترکیب اندوختن
چون به تحقیق نزدیکتر است این مسدود جهان شمره
وی است چون تصدیق جمله انبیا با ان بود پس
لین قوم اهل نجات اند اندران جفاکی نیز اگر چه چنانچه
سعادت اهل معرفت تر پسند درجه سیوم آن بود
که معنی این کلمه به برهان محقق نمیشود شوم تا می بیند
بشما سنده مثلاً که سینه ده شلث سی و نه و لا به برهان
سالی محسن و عدانیت حق سبحان و تعالی بد اندیشه
چون کسی باشد که حساب خود را نداند لیکن از کسی شنیده

نام بزرگوار ملک نوشته است در حق امام شهید ابریم
 سبک رحمة الله علیه امده الرحمن الرحیم مجلس عالی نظام
 ضیاء بیعادت و سیادت اغروی ارسته باد
 دل عزیز بنیاد انوار الهی منور باد آن ضیاء و نوری که سبب
 انشراح مد و ربود چنانکه خدا تعالی گفت من یرید الله ان
 یشرح صدره الاسلام فمن شرح الله صدره الاسلام
 نوعی نور من به و آن نور و ضیاء چون پیدا شود علامته
 آن بود که چون در دنیا که کند به خلق از وی ظاهر ارسته
 پند و وی باطن آلوده پند و چون در عر که کند به خلق از
 طراوت بدایت پند و وی خطر و صحرای حاکمت پند
 و چون در مر که کند به خلق از او عده و نسیه دانند

وای اثر آنکه وقت پند و یعلم آن ماسوات و پ
و ان الموت از پ الی کل احد من تراک نغده و چون
امثال و اوان خویش که کند مطح نظر ممکن ان انواع کوه
و تنوع ایشان بود و مطح نظر مت و ی انواع تحو و تنوع
بود از خوف حاتم و بانوشتن میگوید از ایت ان
متعنا سم سینن ثم بارسم ما کافوا یوعدون ما اننی عنهم ما کافوا
یستعون و اگر صدر وزارت را این نوز و دنیا را از
دارند علامته آن بود که از دل خود دلوی باز دو و حاتم
و حاتم کار و زرای که در بر خود یاد دارد در ان
روح نقش کند و مطالعه ان میکند تا نام الملك تاج الملك
فرا الملك و لم یروا هکنا قلمهم من العزلی میثون فی کسم

ان فی ذلک لآیات لا یحسی الہم سواک الا لہم ثم یسبحون
الاخرین کہ لک نفعل بالجہنم قال علیہ الصلوۃ والسلام
ایہا الناس کان الموت علی غیرنا کتب وکان الحق فینا
علی غیرنا وجسد وکان الذین نشیعہم من الموت سخرنا فیہم
الیناراجعون فما یوتہم اجداتہم وناکل تراثم کانا محمدنا
بعدہم قسنا کل واعطہ وامننا کل جابجہ مرکی ازوزرہ
خانت کار دیگر غافل بودند سمع عطت وولات کارو
ہیدند وای قدرند اسپند کہ ضعیف کاوی بود کہ بجا
وی تباہ شود مثل الذین التخذوا من دون اللہ اولیاء کل
العصیۃ اتحدت بتا الایۃ ایزد سبحانہ و تعالیٰ صدر
وزارت را بنیاد این نور آراستہ دارد تا از کار ما

64

سر و حقیقت پند نه ظاهر در صورت و حجب از آن نورانی
 دار و تا از کارها نشود حقیقت پند نه ظاهر در صورت
 و بیع این نور و دو فصل است عدالت و عدل و عدالت آن
 بود که در بندگی خدا ایتعالی چنان باشی که خواهی که بندگان
 وی باشند در خدمت وی و عدل آن بود که با خلق
 آن کند که اگر او رعیت باشد و دیگر صاحب باشد
 پسند که با وی آن کند این کلمه را آورد خوش
 سازد و در معامله که پیش آید با خلق به خلق با این
 دو اصل رجوع کند و سلطان عادل را که محذور است
 بدین کلمه مختصر دعوت میکند و کند که حال عزایی
 و ضرورت و لایتهای از آن نظر میمون پوشیده و نه

که در قیامت باین آینه ما خیره شده و مرصده گردان
 انقباض در مخالفت و محابته پیش گرفته ام الا بعد
 ضرورت این عهدها نوشته ام بر سپل تنیت
 وزارت و آنها آسایش امل ن بدین نعمت و بر
 دیگر نرغزیه کرده می آید تا تنیت از تحت خالی بود
 تحفه العلماء ر بعه و طیفه الد عار الارشاد الی صلاح
 شهر کرکان مدتی بود تا از عالمی عامل خالی بود که وجود
 افتد در راه شاید تا اکنون که ناصح المسلمین ابراهیم مبارک
 با وطن خویش معاودت کرد و آن ناحیه بعلم و ورغ
 وی زنده باشد و فواید او در تدبیر و تدبیر
 باشد و اهل سنت را به ازکی حیوانی و انتعاشی حاصل

۶۵

منیر شد
 ستر شد

آمد و آن خواجه وقت پست سالی در محبت من بوده
بلو پس نشا بوره بغداد و در سفو شام و مغو حجار
و زیاده از هزار کس از طلب علم بر من که رکود اند
نظیر وی در جمع میان و نور علم و صدق و ورع و کرم
که دیده ام و در سر شهر که چون او عالم بود و آن شهر
ابادان بود و او را از اعدا دین متعشان پیدا اند
و ممکن باشد که بنوعی از حید و سپس توسلی سازند و آنها
کنند که و هنی بکار او راه یابد فرض دین صد هزار است
آنست که و برادر کف حمایت و عنایت خود دارد
و دعاوی ذخیره قیامت سازد و هر چه تشبیه و تزیین
بکار او باند کرد و بمیدول دارد و از و تعالی بدایت

و نهایت کار وی سعادت دین و دنیا می آرسته
دارد و اوقات و نواب روزگار از حواشی آن
مجلس معروف بمنه و فضله ازیک که بقدر الملک نوشته
بسم الله الرحمن الرحیم قال رسول الله صلی الله علیه و آله
ان تعبدوا و احسنتم بالنعم لنا فاعباد ما به لو یا نعم و کلاً
الرحمن ط لپی و حسن باب مطلوب ایزد معز و علی از
اعمال صفت بر اشتیاق مکر و استدرج است چنانکه
گفت سبندتد رجه من حیث لا یعلون و اعلی لهم ان
کید یستین و هیچکس گامی سرکان از اهل نعمت ازین دو
حال بیرون نه اند اما بدین راه السبل اما شکر او اما کمال
اما شکر نعمت و ولایت و تائید و نصرت دنیا و آخره و آخره

عدلت و اقامت حق و امانت ظلم و اطهار عظیمه
و شفقت بر رعیت و بدین فرمودند اینها را علیهم الصلو
و السلام یاد او داد اما جلناک غلغله فی الارض الایه
و علامه کسی که مقصود از نعمت دنیا در حق او شفاوت
آنت که مرجه که رفت و نفرت و نفرت بیشتر بنده
تمامی وی بر بنی شفقتی و بی رحمتی بر خلق بیشتر بود و او را
مجید و اوی میگوید الم نملک الاولین ثم منتهم الاولین
که نملک تغلب بالجزیرین پسندانی غفلت و کفر آن نعمت
در سپینه او مترکم شده باشد که با خوشی تن میگو
و ما اظن ان تبید فیه ابد او نشان کسی که مقصود از
دنیا در حق وی معاد است بوده آنت که ویران نمیشود

و در احسان با خلق خدا تعالی و جنانی کمال عقل و رزق
 و دنیا و دیانت و مند و یرا که مرجا که او عید فاسد و الطمع
 کاذب بود و ماده ظلم و غبار حوادث همه بدست شفیقت
 و رحمت آن که عالم بر دار و دوشوای بدعت از این
 دن و دنیا در غم کند و رجحان و مرتقی تر میشود و او
 بر خلق خدای رحیم تر و شوق تر میکرد و تا انجا رسید که
 عزت آن برای اربعماء است آن برای چونند و این
 طاعت پادشاه که عطاء غیر مجذوب و ذاین مشوبت و عطیت
 مد خراست مجلس می اصل را لال سا میا نیریک که نوشته
 در جواب صدرالوزرای احمد بن نظام الملک وزیر عراق
 رحم الله که وی و راجع عهد حجة الاسلام اگر مد الله ربهم

67

مشایخ و پستاده به در انواع تجمل و اغزاز و اکرام میا
کرده چنانکه نوشته اید ان شاء الله پوزر خواسان
صدرالدین محمد بن محمد الملک ویرا فرموده تا به شما
دیگران منم کند و نزدیک حجه الاسلام فرستد
تا در پس بعد از آنکه بگوید وی این مهم را منتفی شود و
مواقف مقدس نویستطهری از امداد بر اینها مدد
برین معنی تعیین نموده بودند و حجه الاسلام را برین
مجد بزرگ که خلافت صاحب شرع تحفه و تعیین کرده
چون مشایخ حجه الاسلام رسید مرزبان انواع تجمل
و اکرام و نشر مناقب وی موشح بتوقیحات و تران
و سلاطین کرم بذكر انتظار نهادن چشم اید علی

و بعد از آنکه کوفتی امام مقدس نجفی مستطهدی
 قدوم ویرا رسانست حجة الاسلام گفت ما را وقت
 سفر ذات ندوت سز عواق و جواب بار بار داشت
 و عذر استر از قبول باز نمود ما سر غیب شغل را
 و عطف و تکیه و انداز و تحذیر کانه و رقیتم ادا نمی شد
 عقیتم حجة بنوزیر عواق بوزیر خراسان فی استیضاه
 حجة الاسلام الی بعد اذ تقدمتم المد لبعثانه بسم الله
 الرحمن الرحیم زندگانی خواجه اجل پیداست را
 نظام الاسلام ظهیر الد و له تفریق المدة بهار الا
 قوام الملك شمس النور را در غایت و نعمت و سعادت
 و رفعت و وسعت و رسالت و تعالی در آرزو باد و صلوات

گرسنت که نیکو تر از یقی و بزرگتر از نیتی که نیافته شود
نازده کرد اندین انار اسپلاست عنوان الله تعالی
علیهم اجمعین است و احیاء معالم خیراته ایشان منته
بر سپر تها رنکو که نهاده باشند حکام و دواعی
وین صلاح که جمله مسلمانان را شامل بود و حمایت این
حکومت که بتهدیه قواعد دین و تشیید ارکان اسلام
و طراوت علم شریع باز کرد و دو غایت و منفعت
آن دو جهان را حاصل مدخر شود و پادشاه یکتا
که مدرسه نظامی قدس الله ایاها به بعد از محمد علی بزرگ
که خداوند شهید قدس الله روحه از ابناء فرموده است
در مرقعات معظم و حواری امامت مقدس حجتی خانی

که معدن علم و دین نفع فضل و مومن در پس واد
 ایه و علما و مقصد استغنیان و طبعه علم است و اگر
 آثار خداوند شهید بر دانه ضرر که در جهان نشر است
 اما سبحان فاشی مومن تر از ان نیست بحکم مجاورت
 رای مقدس نبوی مناعت احد جلاله و تاجان باشد
 این خیر محله خواهد بود و این نعت موبد و بر باد جمله
 اهل بیت و فزیه است در تاسیس مبانی این محمد
 مبالغه نمودن در نظم این کار و حفظ نظام آن بهر نی
 رسیدن و بر صدر الدین ایدنا الله الانشغال بقاء
 متعین تر است و در مدادون هر چه بر روشی این نعت
 مقدس برنود و امتزاج و یو ارباب صادق نمودن از

او مار... خانه از اقره العین است و از دو وجه
 شاخی قویست و در بخت خیر است و در نخل مکر مات
 بلف صالح مقتدی و معلوم است که مقدم ترین
 اسبابی که در پیرامون رابدان حاجت است مد
 با علم و فضل و استعداد آلات افاده و اما
 علم است و هر چه است از دیگر اسباب باشد و در
 اصل و طراوت علم و تیزی باز دارد پس بدوست
 و چون در راه از مدرس خالی ماند در فواید و دست
 و مرعدتی و الاقی و اسبابی که در پیرامون رابد
 اگر چه بود و غافل گردد و توان این غایت از بود
 اما کما هر پس ظری رحمہ اللہ کار این مدرسہ باطل

تمام بود و در سر می نمود از برت چنانکه بسیار شریف
 از وی بدرجه افاده رسید و انداخته بسیار طر فزا
 بسته و علم را بازاری روان و رونق داد و
 و در میان چشم زده کی افتاد و چنان شخص ناگاه
 رفته شد و رحمت ایزد خود دیگر رسید و آن قاضی
 دای گشت و باز از افاده و استفاده بگشت و
 عراق کسی نمانده است که بجای آن سعید روح رسیده
 بودند و بران سوال در پس گفتن و امانت
 علم کردن و بیکم آنکه ما را بر خاطر سپرد موی نو در
 آنکه تارک آن غل کرده شود و نیز از سرای غریبه
 بجزی نقل مرا صد و نوزده ذریعه نمودن مرید بر از اسباب

70

و نمودند این مطلب صادر شد بمصدر الدین الطال
بقایه بحفظ نظام الدین خیر اهتمام صادق فرماید بخدمت
دانسته اند که نظام این خیر نیز بخدمت امام اجل
زین الدین محمد الاسلام فرید الزمان ابو حامد محمد بن
محمد بن محمد الغزالی ادام الله کتبه تمام مکروه از آنچه
او یگانه جهان و قدوه عالم و انگشت نمای روزگار است
و در زمره ایمه دین کثر هم الله تقدم و رزانت او
سلم است و در زبانها بدین اوصاف که از وی منبر
افتاده متفق است و از موافقت مقدس نبوی مامی
ظاير الله جلایا این منصب بدو مفضول کرده شده
و بدو تفصیل کرده آمد و بدو محظور و محرم گردانیده

که از بهادرست بدین موب و تقیدی این عمل و اعتنا
 این خبر هیچ امتناعی نه نماید یا عذر می پیش گیرد و توقع
 غناست که یم صیدی ادام الله علوه که هیچ مهم را
 بدن تقدیم نه آرند و در حال حجة الاسلام را حاضر
 آرند و این شرح حال معلوم گویند تا ساز
 آمدن کند پی هیچ توقیفی چون بقعه مبارک معطل
 مانده است و پیقیدان منظر است در آید
 اند و فقهاء و اصحاب مدرسه و فقهاء بزمناست
 او را تین در نمیدهند و فرمان اشرف نبوی لازمالاجل
 که استیصال آن فرض واجب و حتم لازمست با بسته
 او بسته شده است و منعت توانی نمیدهد و اگر چنان

از جانب م

(71)

باشد که حجة الاسلام ادام الله تکیه هذری میسازد
یا استماعی نماید از وی قبول کنند و بدان هم دست
نهند و او را تکلیف کنند و علامات و ازات و
از خویشتن و از وجهی که در نامه مویید الدین حسین
ادام الله نماید و تعین افتاده است و اسباب
آمدن او را است کنند و هر چه زودتر او را کمال
کنند بیسی روانه سازند با صحبت مامون چه انتظار
رسید پس او را ساعت شمرده می آید تا این پی
که پدید آمده است از فقهه پس بخرد بکمان
حجة الاسلام ادام الله نماید و آن رونق نماید
کرد و این نفی طراوت تمام پذیرد و هر روز

که نمایند و راجع به سلف صالح و سپردن طریق ایشان
در بطن غیر بر این ترتیب این کار بدین جمله که یا و کرد و نمود
تسلی پسند آنچه بودی از کنه حال اعلام فرمایند تا بدین
اعتماد افتد و رای الشیخ الاجل السید صدرالدین
نظام الاسلام شمس الوزرا را و الله تمهید فی تحقیق
بده اجمعه و نیلها من فی الشیخ السید نعمانی رحمه الله توقع
وزیر عراق احوال مدر پس بعد از دور بخی که خداوند
شهادت قدس الله روحه در آن برده است چه چو شهادت
باشد و دل عزیز و بی مسدود بودی هر ترتیب
آن فرمودن از جهت آنکه در جوار سرای عزیز نجوای
و تامل غایت رونق داشت بیکان متوفی نورانی

خبر و اکنون حل راه یافته است بفقده و مودع
مشقین است این اندیشه داشتن مجیدی را که این
خداوند شهید اما زاهد برمانه فرموده است ترب
آن کردن و جمله ای به عراق و قضا حشمت بناد و اند
و طمع میدارند که زین الدین حجة الاسلام حرکت کند
و این مدرس را به کان خویش بپاراید می باید که از
حجت محمد را دین اهترازی باشد و مبالغه رود و این
بزرگ را نزد یک خویش حاضر نماید کردن و الزام کردن
و آمدن و در مانند او که تیره کند و از جمله مهمات
باید دانستن و السلام نسخه الکتاب الذی کتبه
نظام الدین احمد بن صاحب الشهد نظام الملک

73

که اینده او را در علم که بزرگترین معجزات بدرجه رسانیده است که
قدوة جهان و یگانه وقت و قیام روزگار شده است و عجیب
بدین ماثر عظیم المثل منقطع النظیر است بروی متعین باشد او را
خوشش را مقصود گردانیدن بزرگترین نعمت حق تعالی
و ارشاد متبستان نیت و برپیدا یام وی برین خیر
آر استه بود و در سر کجا او باشد مسلمانان از
فوائد و برکات انعام او خالی نمانند اما معلوم است که
بمیان آنکه و نیز زمانه است مقام و ما و ای مسکن می مقدم تر است
و بزرگترین با اسلام باید نمایند و همه جهان و زمین گرد
و در واسطه با مسلمانان قرار گیرد و آن بغداد است و این
از همیشه بدینها است تا کرده شده است و بقیه آن مقروا

و بعد از صفی و موصول اگر این الماس با ما برسد
 مسعود کرد اند پرون از آنکه ضیفت و مزید ثواب گویند
 باشند خوشی و مرضی این با ما نباشد نیز خسته باشد
 و این نیست و کس موجب ثواب جزئی و نماز ثواب
 کرد و داشت و الله تعالی پیوسته عن الامام حجة الاسلام روح
 روح فی دار السلام بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی
 و لكل جهة سمولها فاستبوا الخیرات حق تعالی میگوید هیچ
 احدی نیست که نه روی بکاری دارد که آنرا بر نمید و بداند
 می است فاستبوا الخیرات. ثمار روی بدان آورید
 که بهتر است و اندران مساعت و مسابقة نمایند پس
 خلق در غری که قبله خویش ساخته منم نند کی انعم

۷۱

اهل غفلت بودند دیگر خواص که اهل کجاست بدو سیم
خواص خواص که اهل بصیرت بودند اما اهل غفلت که نظایر
بریزات عاقل مقهور بود چنانچه ایشانند که نیم بزرگترین لغو
دنیاست که ثمره آن سنج با و دمال بروی بدین
و و سنج آورند و در راقه العین پنداشته و رسو
صلی الله علیه و سلم چنین گفت ما و یحییان منار یان ارسلا
رب غنم با کثرنا و اینها من حب الشرف و المال فی دنیا
الهدی الله سلم پس آن غافلان که که را امید یازند باشند
و غرة العین از سجنه العین باز نشناختند و راه نموناری
انتظار کردند و رفت پنداشته و از نموناری
ایشان بود که رسول صلی الله علیه و سلم بدین عبارت گفت

عمر عباد یار حق عبدالمسلم اسکن و اذ استیکم التفتوا
انتقل پس خواص حکم کیست دیا را با فرست نسبت را
و شرح اخوت را متصل شدند و این آیه این را مکتوب شد
والا فخر و خیر و ان پس کبانی بیاد ما کس بداند که ابدی باقی از
مانی بهتر پس وی از دنیا تافته و اخوت را بقدر خود ساخته
و این قوم مقصودند که خبر مطلق اختیار دارند و لیکن بهتر از
دیا پیری قناعت کردند اما خواص خواص که اهل صریح
بودند پنداشتند که هر چه درای آن خیر است آن خیر است
و هر چه فوق آن خیر است این بدست فلانست و العاقل لایح
الافلین پس بدیدند که دنیا و اخوت همه و آفریده است
و معلوم آن شهوت مطعم و مسکن است که بهایم را در آن

TS

و پادشاه و آفریدگار دنیا و آخرت از من و هر که است
که این کلمات را بخواند و بگوید که و الله خیر و ابقی و ان
مقام که فی مقعد صدق عن ملک مقدر اختیار کرد
بدان مقام که ان اصحاب الخیر ان شغل فاکون
بل این قوم را حقیقت لا اله الا الله مکتوف شد و به آن
که مرجه آدمی در بند است بنده است و آن جزاله وجود
او باشد ازین گفت سید صلی الله علیه و سلم
عینه الله بهیسی هر که از حق تعالی اعفو و است توبه
و می تمام نیست از نزل غنی غنی نیست پس این قوم مرجه در
و بود و دوستم متقابل بهادند الله و ما سواه و ازین
و گفته متعادل سبب غنای لکفتی الیزان و از ذل خود و

المیزان پیاپی چون دل خود را بطبع کلمه بهترین یابد
 مگر دند که قد نعلت کلمه احکامات و چون از وی مایل نیند
 حکم کردند قد نعلت کلمه ایات و دانش شد مرکب بدین
 بر نیاید بر ترازوی قیامت بر نیاید و پیاپی کلمه اول در حق
 طبقه دوم عوام بودند طبقه دوم در حق طبقه سوم عوام
 بودند و سخن ایشان فهم نکرده اند استند که نظرانی
 وجه الله بحقیقت خود چه باشد اگر چه بزبان هم
 چون صدر المور را به طبقه الله اعلی العالمین
 نازل از بجای رسیج و میخوانند سن نیز و را از اسفل
 با علی علیه السلام میخوانند و اسفل السافین مقام کرده او
 و اعلا العالمین مقام کرده و قد قال الرسول علیه الصلو

و السلام من احسن الیکم فکافیه چون از اجابت حاجت
آمدن ازین مکانات و مجازاة چاره میانم سحر
نابزدنی در جوامع به بقیع در حدیث انتقال کند
که راه از طوس بعد از او از جمله عالم یعنی متعلق می است
بعضی نزدیک تر است و بعضی دور تر و راه ازین مقام
بحق تعالی برابر است و بحقیقت بدانند که اگر یک نفر
از این دین بگذارد با یک کپره از محطورات شروع
ببسم یک شب آسوده بخسید یا در همه دلائل
در بخور مانند در جودی بن حیف مقام اول است
در جمله اهل غفلت است اولیک هم العاقلون لا یجزم
انهم فی الاخرة هم الناصرون اسال الله ان یقسط لی

الفصل فی توبه بعد از بخل ان بخرج الاثریه امدیم بحدی
مهر رسیده و در عذر تقاعد از مشال شارست صدر و دراز
و عذر آنست که از فراغ از وطن میسر نشود الا در طلب
دنیا یا زیا و سعی دنیا اما زیاده دنیا و اقبال طلب آن
بمحمد الله از پیش بر ما بسته است که اگر بعد از بطوس
آورند بی حکمتی از چنان و بلکه بی و صافی دارند
بل بدان التفات کند مصیبت معصوب بود که آن التفات
نمی آید بود که وقت را منقض کند و در دامن کار نماید
اما زیادت در عمری که بچاق و حکمت و طلب دارد
و شک نیست که افا منه علم استجا میرسد و اسباب ساری
از روح و طلب استجا میرسد لیکن در قایم این زیادت اغدا

هم و بخی که بخل میشود که آن زیادتر این نقصان خبر بماند
یکی آنکه اچاقرب صد و پجاهم و محصل منوع مافرنده
باستناد و مشغول و نقل ایشان و سناختن است
آن متعذر و فرو و اشتن و رنجانیدن بر امید زیاد
عد و جاره دیگر رخصت نیست و مثال این جهان بود که
بیم در تعهد و کفایت بود ایش از امایع که از در
انگیزت بیم را جاره دیگر تعهد کند عذر دوم آنست که
که صدر نظام الملک قدس الله روحه و در شایسته
العالی الاعمار را به بعد از زاده نهادن بودم بی علانی
چای و فرزندان و ز علانی و فرزندان پیدا شده است
نقل این جماعت متعذراست و در فرزند که به شوق و دلها

78

خون که درین رخصتیت عدد پیموست که چون
تربت قبل صلوات الله و سلامه علیه رسیدم در سنه
تبع و تا نین و در نهایت که امر و زوچ پانزده سال
سند که دم و تا امر و زبدان و فا که دم کی انکه از
مطمان مال تسول نکنم و دم انکه به پسلام هیچ سلطان
نقوم سیوم انکه مناظره نکنم و کتس عدد کنم و اول رفت
تولید شود و پیش کار دین میر شود و در بعد از
مناظره چاره نبوده اند سلام و از خلافت استخ نتوان کرد
و از مدتی که از شام بعد از این رسیدم این پسلام
کردم و مسلم بودم حکم انکه در شل نبودم و مترووی بودم
و چون در میان کلابی باشم باطن از این کاری بر

استوار خالی نبود و این باطن اسرار بود و در غم غری
که چون آل سلطان بنام و بعد از مکی ند ابرم را تو
سته شود و این مقدار صنعتی محققه که بطور سست
بکفایت این اطفال و فاکند بعد لیا لعه فی القاعه و الاقتصا
و در غایت از سجا قاهر شود و اینهمه اعداد دینی است
و به نزد یک من بگشت اگر چه بیشتر خلق این کار با اسان
راند و در جمله چون عمر دور در کشید وقت و دواعی
و اوقات نه وقت سفر عا و است منظم است از
مکارم اخلاق که این اعداد رقیب کند و تقدیر کند که از
بعد از رسید و فرمان حق در رسید نه به بر برسی و
باید کرد و در همان تقدیر باید کرد و الله اعلم

سجا زنده ازان صدرها را بجمعت ایمانی که در ای
 صورت ایمانت آراسته کنی و علم بدان ایمان
 آید و در دماغه بیکه بشباب الاسلام نوشته است
 و ارشاد کرده و بر ابعاجه دل و احترام از مرض آن
 می کردن در طلب این شفاء از اظهار دل و ارباب
 قبول بسم الله الرحمن الرحیم محسنی سجدت دینی
 و دینی محفوف باد و نواب عدنان و دواعی
 خدایان و محافل شیطان ازان ساحت بزرگ
 و دل عزیز معروف باد فاعل النبی صلی الله علیه و سلم
 و او ایوه مرعناکم بالصدق سابق با فہام عوام ازیر
 و او ایوه مرعناکم بالصدق سابق با فہام عوام ازیر

این مرض القلوب من مرض العلوب قال الله تعالی
فی قلوبهم مرض و مرض قلوب با آنکه مخطر تر است
تر است چه مریض از میان قلوب از نزار کی است
وسلیم از میان قلوب از نزار کی و لا یخجل الیه من اتی
بقلب سلیم و چنانکه علامت مرض قلب سقوط شهوت
غذات من المشروب و المعلوم علامت مرض قلوب
سقوط شهوت غذا ویت و هو ذکر اسکی العیون چنانکه
قال رب اثبات و حیوة ینت الایقوة و غذا و حیوة
حیوة آلا یحب حق تعالی الا بدکر الله نطقن القلوب
مرجه نه بدکر الله تعالی زنده است دل می مرده است
ان فی ذلک لذکر لی من کان یحسب

خبر دار که یا خدا و تم وی بشما عهد آن آمد بچون
 قال النبی علیه الصلوٰۃ و السلام لا یجالسوا الموتی
 و من هم یا رسول الله قال لا غنیار و نه غنی عبارت
 از کسی که سالار و بل از کسی که مدد دل وی همه مال دارد
 و آن کسی بود که مال خدا را زده او آتیه مرگش
 خود دروغ دارد و مقصود از زده او آتیه مرگش مال نه صیغه
 است بلکه آنکه بدان وسیله در حمایت طبعی شود
 از من و ان بشما شد و مریض باشد و چنین طبع در
 چنین عصر غریب شده است و فلاکس از اطباء و دانش
 و از جمله طب القلوب است و اعنی مقامات دل در
 نمان لیکن معرفت و حالت و و

ی
اندرین معنی صاحب معرفت و صاحب حالت احوال
لا یطعن فی نوزد سوزنده و نوزد و روی بدین صفت است
و سبب ضرورت حال و کثرت عیال حرکت است
و ویرا بران مجلس بزرگ ولایت کرد و کلی از
انرا رقی تعالی در تسلط حاجت و فقر بر اولیا خویش
است اینها را به هم رجعت نزد یک اختیار کند و اختیار
بر برگشتن به دوسی در فراغ ایشان بهر جا
سعادت بر سپاند و الله لطیف بعباده و این
و به ساز و تا اولیا خویش با تشنگی سوز و دا
نمه آتشها پاک کند و از سوال ایشان لطیف سازد
تلاذذ از آمدن مطلق بجا به است گفت

شفاعت ایشان بسلامت رساله لایق باقبال محاسن
 آنست که بغرض دل و قیام کند و در خلوت سخن و شنود
 به پیش آن بزرگ شود و برکات آن و افاضه که بشباب
 الاسلام نهشته در حق کسی حکم عنایت بسم الله الرحمن الرحیم
 انا لله تعالی ان یخفف المجلس اب تمام النعمه و الشکر
 علی النعمه و معرفه حقیقه النعمه و تمام العمان یکون و موبقته
 و الحیوة فی مقعد صدق عند ذلک مقدر فان استمرت
 فان یحالی فهو و اتم النعمه فان لم یلتفت فله بعد ذلک
 الی غیر الله تعالی فهو الشکر علی النعمه فان لم یر ذلک الا
 من الله تعالی بل لا یری الا الله تعالی فهو معرفه حقیقه
 و ۱۶۰ تعالین مقعد صدق و مقدر نور من قمر علی ظه

(۵۱)

على حضرة الالهية منه في مقتدره ووسع قوامه مع
ما سوى الله هو في مقدوره قال الله تعالى انا
من ذكرني قال الله تعالى ومن يعش عن ذكر الرحمن
نقص من شيطانه فوله قرن في حق الله تعالى
قيل واذ رايت ثم رايت نفيما وملك اكبر او في حق المعز
غيره قيل كسر اب بيه به الظاهر حتى اذا جاز لم يجد
الله به ولا يلق بعلمه استبدال الذي سوادني بالذ
م خير قال الشاعر ولم ارني عيوب الناس عيبا
الما درن عن التمام وعن عمر بن عبد العزيز انه كان
يشترى له الثوب قبل الخلافه بالثوب فيقول احضروا
فيه وكان يشتري له الثوب بعد الخلفه خمسة تيل

(۴۲)

و حسنه بود باین فیه یقین فی ذلک تعالیٰ ان لی
فما تو اقمه ذواته ما ذاقه شیا ما خلقت الی
فوما حتی ذاقه الی ما صنعها الخلاف و سی اجل المرات
فما تری الی ما عذله و قد اذاق الله سبحانه تعالیٰ
بجس سامی علی الناس فی الدنیا و ما ان الی
ان یثوب الی ما فوما یفعلها من قبل حسن کما ورد
لا و من فضل الله تعالیٰ ان یجمع له بین نعیم الدنیا و نعیم
الاخره و ینجز او کریم بب العباد من ان یشوق الی العذر
الما یس قتی اثیار تحفیف است و ملتمس ان نوشته
این شیخ است که بری عزیز نبی است و عمری در این زیاده
و قد یس بر سر او کما ار کرده است و ز برکات

خدایتان نمایی یافته و در آخر عمر محصل احوال شده و در
 وضع و در یافتن و در تکب باز مانده و یک شیخ نابینا
 که از جهل او تا دالارض است و ممکن از ابا بلع اشارت
 تبرکت ارشاد که جوهر است او را که از انی مخلص
 استمدادی کند و از من نیز درخواست که در حق
 این بر تعویفی کنم پس از بخارت وی و تقوی ربان
 جلن رنگ در تپه برن کرم و وقت این بر ارم
 اسال استغفار این یسوعی عینه الدیوان بیضی است
 ملکوت الهی لری الارض و ما علیها مدره بالامان
 ویری کل ولایت علی طهر با حجة تد و روح الیها و السلام
 نامه دیگر که بشهاب الاسلام در شهر تبریز منقش است

83

در آن وقت که از قلعه زید خلاص یافت بسم الله
الحمد للرحمن الرحیم قدم عزیز رکاب رفیع مانع از جلی شهاب
بین و نفرت و اقبال و دولت و توقیع اکباب
بر انداخته عبادت بکنه محنت معزین باد و اوقات
رو رنگار و مکیه بدیگال اذان ساحت عزیز معزین
باد و پیرون آمدن از کدورت رن و باز رسیدن
باشنیان اتباع و اقارب مبارک باد و آنچه رفت
از جاست وقت اخراجات باد و کنای از طغیان
بر نیادت و دوام پیوسته باد و ثوئی تمام است و
بدان که آن متنازعین دین که ویراند و کرب و دلت
خداوند در کف حفظ و حمایت حق

بانه ارگاه عزیزانید که در سقیه تریه دکنند تا بعضی
که دست نواز پر روزگار بر قدر آن منصب زب
و آن نیت الا با که بخت از مر اسم دنیا را عوض کند
و شغلش به عبادت و معرفت به نشر علم و اتکال به
بر فضل خدا تعالی قل بفضل الله و برحمته الامیه چه نتیجه اعتماد
خلق ظاهر شد مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء الا الله
اگر این حالت در اعضا من اقبال در حق تعالی پیدا
در حمایت الله الا الله افتاده و مطابق حق تعالی
و اگر اعتماد بر خدایت عزیز باشد بای باشد که بر
موج دریا کرده باشد که انقباض و تعریض دل
خصوصاً در حق روزگار که آن را شوقی در دل دارد

مقتد بود اکنون نیز بر او بسته است ایزد تعالی آن
مقتد و بزرگ باخلق و حمایت خلق بارگه آرد و منجی باشد
که اقبال اعراض خلق در آن حقیر و محقر شود و بامداد التوفیق و
ولی الاقبال است ^{بدر غنچه} و سحر جو ده نامها که بحواله دین نوشته است
اول در تینت وزارت و ثلث در تحیف موت بیسم الله
الرحمن الرحیم قال الله تعالی . بسم الله الرحمن الرحیم
و ثلث نصیحت من الدین ^{و علی الحسن} الله الیک متین برای
محرور منجی آن سه کلمه الهی مامل کردن که کی برست
ضمون آن فواید بی نهایت است و خواجه بصیرت دین
دین بجا دعوی شعیب زارت و مر که را سمت بجا بیاورید
ستاره است ^{یا} دنیا اغلب است اوست از سر

[illegible]

ما الاحسان قال ان تعبد الله كانك تراه و انك اذ تسبحه
 و تعالی آن نعم بروی افاشنه کرد که این شخص کریم کرد
 شکر نعمت گذاردن واجب بود و شکر نعمت آن
 بود که باین بنیمش ناسد و بر نعمتی که و رای آن نعمتی
 ممکن بود بدین قناعت کند و تشنگی سمت به رجعتی
 نمیتواند بود و هر روز معرفت و وسعت دینی زیاده
 و ناکار و در ترقی بود و ان حقیقت شکر بود که هر چه از
 راه در اکسوزیادت است نه شکر است که مصحف مجید
 رقم شکر چنین زده که همیشه شکر تم لازید نم و چنین شکر تحفیه
 عمر بن عبد العزیز کرد و در منی الله عنه کان یشتري الثوب
 قبل ان یظلم بافت ای احسنه لولا حشونه تینه و یشتري

(85)

بعد اختلافه بجهت در اسم بقول ما حسنه لولا لین فيه
 عقیل لم فی ذلک نقان ان لی نفسا قوافه و نواقه ما دوس
 شیا الامات الی ما فوقها حتی ذاقنا اختلافه و سی علی ما
 نقات الی ما عند الله تعالی و او دار است ثم
 بیما و ملکا کسیرا و شکر نعمت دنیا که از و بحقیقت لا اله الا الله
 کسی که دیار ایشانست که دینا هیچ منصبیت الا که
 ترغیر بران و استغفار از ان بزرگتر از دست و لکرم
 معصیان از ان در سه وجه اند که وی اند که چشم بین
 جزایات و عیوب دنیا بقاء و ان قوم کفشد رکن الله
 بر سره فنا یا و کثرت عیایا و حسنه تر کایا و ان حسن
 لذترین در ربان است و لکن به این با حسنای که نرس

نقاس

منی

86

درجه کمال است که دسی دیگر را بصیرت ازین یافتن
بود که چشم ایشان بر کمال ممکنه تا غایت افتاد کنند
اگر دیار شکاهها و مصفا و از افات مسلم باشد هیچ کس
که چنانست از مملکت آفریده و آن کمال تراست و ما
تاعت کردن عین نقیض است و بر این آیه ایست
مکتوب شد که گفت والا توفیق نیر و بتی و ازین سنی
جبارت کردند و گفتند لو کانت الدیاس من ذهب لابی
الامانة من ضعف یقی لوجب علی الله ان یورثها
بقی علی انب لابی ملکف و الدیاس من حررت لابی و الا
من فیهم یقی و کروی دیگر ازین درجه در که شش و بیست
و اندک هر یک از اینها را

که و الله خیر و البقی و جلالین منصب بدیدند که لغت فی
صدق عند ملک متذکر و ازین عبادت کردند و گشتند
هر چه در بهشت موصوفت همه خط حواس است و از
طعم و شکر و منظر و ملبوس و مسکن و جان نیت
و بهایم را درین همه شرکت تواند بود و در صفا دادن و آنچه
بهایم را ممکن بود و در زیاده بیهوده است روی از حقیقت
در چه بهایم باقی ممکن است تا که آوردند که ملازمست حضرت
جلال و جلالیت ایشان است و یسوع ایمنی الله
و پیروزان است نهایت کار و آن الی یکب المستی
و اینست کاری نهایت که در مقام توفیق و ایشا به
حضرت بر روی نهایت بر آید و از بهشت

نهایت میت و در این اسرار است که قلم و زبان
 محضت شرح آن نیست ایزد سبحانه و تعالی رای ثانی
 محیری را بتوفیق توید دارد تا جز بد رجحان اقصی از جهات
 بیانات قناعت نکند و این کلمات را تا مل فرماید
 و از جمله سخنان ملحق عادت نشناسد که سر فصلی
 قاعده و اساس است از اسرار دین که چشم علماء
 عادت می نماید مبادی آن بر دو خسته بود و فضلا عن افاضه
 بر داعی از این مدت باز که از مشاهد که است
 گذشته بود و رغبت در سر کما رسید در هر عام و بیان کرد
 از دمار و شمار و افانیه شکر ایا دی که آن جابج
 نمود و ... است و مدت از او یه ایضا

(87)

کرده است و از راه محاطت و محاکات سلاصین
بر عاقله رنبد پس قلم و زبان بناده الایمان
و باعث بر مخالفه عادت درین معالجه و بجز بود
یکی که همچنان شوق برب قرب مزار و است
همین فتح میمون و فرج سعادت که اهل این اقلیم را
با شراق اوزار نسیر بر کتی در قلم و زبان بدید آورد
طبیعت استیاری و دیگر که خل بسیار و ریخت
فرت بد و نسیر راه یافته بود و سر کس را از انجا
بسیار حشمت بی کله در عین وقت غالب بود و
جای می بود که و فلان برب خلص و اختصاصی که در
در موالات آن جناب

حضرت بستاند و خوشتر از آن کند و رحمت اقامت
 کند و بیرون آمین وی سبب یادی اضطراری بود که کند
 عالی بیناید و با این داعی مشاورت کرد که در امور اب چنان
 نمود که بیوقت توقف کند و منظر زمان عالی همچو پیش
 و این داعی حکم اعتمادی داشت بر زار ناقت و در
 متین و کرم عهد ضمان کرد که بکن اعتماد و افتد به رعایت
 مصالح ایران مجلس بزرگ مقدم تر بود و بر اقامت مرا
 و بان بکمال اختصاص که ویرا بود از دست و پای از
 نیت غلطی بنزارت غفلت و حسن سیرت و نور و دست
 و شفقت و زینت و رحمت و رجوع کردن در خط
 که آن را به توبه بود و با دقار سکون و حسن

(88)

که نتیجه همارست و تجربه بود در ریاست این ناحیه ازد
عالی بروی افتاد که مذمتی است که از مجلس عالی
و نمایندگان به ما پیوند و فرمانها رسیده و اثر احکام
که در راست در اوضاع ظاهر شده و چون منسب به این
نهایی با کفایت و جفاست ماحضت بود و دریندت
و قریب بر فلان است که و مذ که او در سبب علم و کفایت
و دینت در میان انبار جنس فی نظیر بود و بی استعدا
وی سر... که دزد و وی در قبول است و...
رو... در تضارب بود و این را می وید از غایت بسیار
که برای مصلحت رعیت را و وی به هر نوعی که
سبب می نماید که در آن را و اکنوز...
... ۱۰۰ ...

و موافقتی تمام حیان اکابر و زیدید را باید متعین است
 بجز رای عالی فقهی دادن درین سنی تا توقف و تردد و
 در زبانه برگیرد و چون نگران جانب بزرگ شایسته بود
 زیرا ایدان لمانیت و اعتماد حاصل آید و در جمله کار
 اندیشه خاص منظر است که شهرت با اهل دین و دین
 آرد آریسته و دعا را ایشان در حسین باشد و آفت
 است که سخنها بر بعضی و تفاوت بر اعیان باید غایب
 بعد صمدی بانی که سحبه اگر خلق است
 بعضی توفیق و تبلیغی تمام نماید و تفصیل این احوال فلان
 محل احوال است از محاسن فلان و از دیگر جوانب و چشبهای
 این و آن و این و آن و این و آن و این و آن و این و آن

بفرمانها رسیده تا فرغت دل ما را از محیه حاصل آید
و دعا را بپوشیده و در و الله سبحانه و تعالی تسبیح
ادعیه المسلمین فی الجناب العالی المجرى الذی هو کسب اللطیف
واللهین و السلام بیکه بحیر الدین نوشته است
قد الله تعالی استجوا لکم قبل ان یاتی یوم لا مرد لکم
الکم من طیار یومئذ و لکم من کثیر فان اعرضوا فما ارسلنا
علیم حفظا ان علیک الا البلیغ یوم لا مرد لکم و زمرت
که تحریر شده و در آن در فکرم یک نوشته ایمان
باز و بلاغ است که گفت اکتسب من و ان نفسه و عملها
ت و الا الحق من اتع نفسه هو لا و تنی علی الله
است که به بند برزاد آخست

الایقہ رز او مالک و زود فرخه است که او را خود را
 فریاد رسد خلق خدا و سرت علما ان اسیر
 که که ایشان را و سپید لب و بی در آسمان مچرالہ و
 و تنزل من السما و کما قال عسی علیہ السلام
 من علم و عمل و علم فکرم بدعی عطا فی ملکوت السما و کریم
 در آسمان بقی است برونی و از بی و فریاد رسیدن
 خود آن بود که خویشتن را از اثر هوا و غضب و شوش
 و کبر و خدوت خلاص و پاک و باطن و جنوشتی
 و عقل آنکه غلب خدایتی است از جو او سر و دست
 از علما ان اسیر است و مکر خدمت ایشان
 و به سحر و جادو و تازیان آورده تا استنباط

قضا شہوت و غضب چون در عقلی را اگر از رش و بندگی خدا
 دادند ثنایست بمطالع حضرت ربوبیت گشت قال
 علیہ الصلوۃ و السلام لولا ان البلیا من یحسون علی
 قلبہ بنی آدم لیسطروا الی ملکوت السماء کہ عقبتہ بود
 این صفات خلاص او و ثنایست حضرت ربوبیت گشت
 لب وی در آسمان بجز الحضرة بود و مستطرات از کمال
 عقل مدد ری که کمیز ترین بصیر ترین مدد در روزگار است
 که خوشتر بر او معارف اعوضه کند و تحقیق خود در خدا و ملائکہ
 کہ تملکین یا تقسیم لامر و فرمان باموات و پست البعد
 مالیر بات اما و نیا در سپیدن رفتی بر عوالم و وجہ
 کہ کار ظلم از خود در کشد و از ہا کامر شد

عموم

این حال بودم نوپ کیالت که از طو پس حجت
 کرده ام تا با عرش که مشایخ و المان پی رحمت و پیر
 خلاص یابد چون بحکم ضرورت معاودت افتاد و علم
 پیچیده متراست و رنج خلق متضاغت بماند این
 دیگر وجه که خود را اخلاص بشری که آن سبب مذلت دیا
 و عذاب آخرت است و فطرت هوا بجهاد الا کبریت
 ظفر درین جهاد آن بود که مر که را این فتح براید پادشاهی
 که از اسب پستی ام ملوک عالم نرسد این مدینه است
 که قدمت ترکی کند احییت آن ترک جمعی باشد در
 واجب آوجی و مر که نیست ترکی کند اگر بداند که نهنگ
 شود این امر را به جامه زیبا سرعوت بود و معینه

۹۱

زنی بود در صورت مردی و اگر بد این کند با عوامان
و سوقیه و یرای خدمت کند ایسر که بپزد و بحقیقت جاهل بود
در صورت عاقلی و این صفت دارند اند که در خدمت
آن تک ویرا صد هزار حضرت و ملحقان رسیدند
و نیا و در خدمت عوامان و سوقیه و یرای شرف
و فضیلت نبود که اگر تاجر کند شایسته که سچکس از ایشان
خدمت و می نمیکند بلکه خدمت و سچو که میکنند طمع و شهوت
خوش را که را آن مالی را که از بدست آرند اما بر
و سنه میدهند بروی شامیر و انوار و وسوسه میکنند
و بحقیقت دوستی ایشان با او هر چند نیست با او باشد
بدست آرند و ویرا سخره و دوا را سخره بزرگ ساخته باشند

بدین مخا دعوت که نادر پستان و خدسکاران توایم
 و اگر باز جانت بسپارند که مخدوم بر اندیشه غل و یما
 و تالیث دیگری همه از او می آغوا من کنند و اصناف آن
 دشمنان را فرادون گیرند چون نامل کنند فرج وی تنه
 و خندیدن مردمان بود و با شرف وی بر اندیشه
 ترکی باشد که اگر از ان ازین بگردد جهان بروی
 جنگ و ناریک شود چون دو رخ و قلب الاسان
 تا به مع القدرتی علیانه و ضعیف نشانی که بجای
 آنکه رسیل دل مخدوم باشد و انه اصل ازین من
 من الذین اتخذوا من و ان بعد اولیا رکشل العکبت اتخذ
 میا لایه زینت بود که بدوی بر معرفت آن بود

ازو

92

و حریت بود و سی اقامت اصالحات و معرفت آن بود
که غرور و غرور و نیار از غرور آفرینند و حریت آن بود
که از رقص صفات خود خلاص یابد همچنانکه اگر سه پادشاه
و بنا خدمت وی کنند از آن ترغیب کند و اگر در بر من
بدان اعتمادی و التفاتی پند بصیبت و مایه خویشین
که هنوز زنده است و بسیار و مستمند که شادی و اندوه
وی بدیگری تعلقی دارد که بر وی اعتماد نبود و اگر رسول

صلی الله علیه و آله
لام امیر المومنین علی را بگویم
گفت: و الاقرب الی الله پس رسول خدا تعالی با عمار را
فرمود: انت الی الله بعطاک برای این گفت: نه
منفرد بقتل مثل کسی بود که و می گفت: ایشا مثل مستقر

باطل همچون کسی است که در می چند معده دارد که غایت
 آن معده که روزی چند باشد از آنکه مترب بعقل نیک
 بنگرند در حقیقت کار تا حقارت دنیا ویرانیک مکتون
 در میان آن از دل می پیچد و بقول طاعت الهی
 نمائند کما قال علی کرم الله وجهه و تا این عقل پدید نیاید
 دنیا مکتون نگردد و عداوت که دنیا که مکرر دوق
 دنیا باشد جمال شربونیت نه چند که عبارت از آن
 در شرعیت باشد و هر که در این راه پیش
 و جز در تصور خود در جمله اولیا و استعانی و کلام
 و در نیویب عوالم ان بلوگ و وزیر ار که محبوب و مظهر
 است به غرضی و در ایشان حاصل کند و من

بغیر فاما مجرب و ذلک لیس فقط چون ایزد تعالی ان
 بزرگ را عقل کامل از زانی داشت اعدا امری را الا ان
 میفریب الی الله بقله لیستی ذوالالباب و لایخرج طبع
 الدرب و خلق که بر دنیا مقبل اند و از آفرینش سرزنش
 غفلت و قلت عقلیت که شهوات چنان تخمین ایشان کردند
 که خود را فاعلت تصور برین سوال نمی یابند اما کسی را که عقل
 وی یافت اوست از سلوک راه آفرینش پیشین
 دو چیز پیش از این که ابرصفتی باشد صفات مهر
 که تیرگی آن خوابی و نجات از بندگی است و گفت و
 له الاعنة من غر مات الرجال و نظر الی نفس المؤمن
 بعین الاستحقاق و الرفع بعد الموت و الارتفاع

شبی

و گیتی صارفان را دنیا کثرت غایبها سرشته نایبها و منتهیها
 و دیگر صارفان آن بود که بکلمه شستی یا قهوه ربیعی در کار
 احوال متوقف بودند و نه عجب اگر کسی کار آخره را بر قیاس
 عصبیه پیاپی و تحولات راست کند راست نیاید که ^{نقش}

بماند که که وی نیز در تدبیر عالم متوقف بودند و علاج
 آنکس آنست که خویش را رستم و دهر و دلجان بزرگ بصیرت
 و وی همه خواص محیط است و بول و استلکان و بنوش
 و الا که رستم تعلیم و مجامع
 رست و که روح امدت بقا باشد و در هر
 و سوم بزرگ و همچنین بار احمق شده اند
 نه بطریق تبتیه اماره اما که حقیقت آدمی را بقا است

(91)

که عدم را بوی راه نیست اصلا و نبات وی در حیات
از صفات بشری و معاد است وی در معرفت حقیقی است
بجنت ربوبت علی مای علیها من کمال والعظمه و نبات
دیگر است و معاد است دیگر و شرح کرد در رسیده
نه بطریق عاماتی که اکثر آن تمثیلی بود شاعر و ار که طبع عالم
شاید یا تراعی و در حد و ار که قوت خواص و عوام
شاید بل برهان حقیقی عقلی که شربت خواص محققان باشد

و احدهم است در عقلا که حساب خوشتر

و نیز است در بعلاج کن شوال و تا باری خود را

رسیده باشد اگر خلق را نیز رسد السلام علیکم

الرحمن الرحیم قال علیه السلام

الحکمت میر که در این رساله کلمه ای که می توانی تمام است
 و بین سبب مجلسی است و سبب عادت و اما اسال
 آن یزید مسموم حقیقه السعاده و ان یخصه بهاد و قول لا
 من دست به نیزه و اول کسی که ازین سعادت محروم مانده
 بود که غایت حال نظام الملک بزبان حال با و می گفت که
 ان امرای خود بر زبان تیر کاهیده بهین احتیاج گرفت و کمال دار
 می گرفت و با خوشن گفت که نظام الملک پر بود و زهنتی
 در یافت و ما را هنوز عمر فراوانست و ما را
 در این زمان عورتی که گفت که دیس مایستی که مجید الله
 جبرستی و مستطی بودی با خوشن گفت که دیر اینها
 نظامی خضم بودی و نجیاتی و مخالفی منسوب بود و ما را

۹۵

فارسیم داد از روزگار بستانیم و عیبت برادر خویش
بر اینیم پس روزگار بدی قریب در ویرانیز گفت
و با وی گفت اولم نغمه کم مایند که عینه من تذکره لایه بسنستی
که وید الملک عادت روزگار بشناسی که هر چه بگذرد
کمتر رگشت و سه پلیر با تمام شد بغایت رسید لیکن
نیز صی با جزایشتن گفت این قوم بکلمه بسیجی آن
بنودن بر ایشان ازان نوال آمد بزودی و مر آن
مورده نشسته است و این مصفب در روزگار
در روزگار بزودی از این برهانی طاعت
که آنهم غور است اکنون نوبت رسید بجزایر و بلاد
که در اقلیم جزوی وزیر مانند از حضرت رویت ندان

با وی اولم بید که کم ابلکنا قبلهم من القرون یثون فی کلم
ان فی ذلک لآیة لِّمَن کان ذلک
وزیر از نهاد کرب خورشید را از اولی النبی قطع کنی از
ریت که یه اولی النبی که این طبیعت که کششد این نشی
کردند تا ملی تمام کن در حال ایشان و انظر کم ترکوا من جن
و حیون الایه با خود اس صاحب بکن که اگر زکاروی
براد بکند و مثل و هیات آخره چه خواهد بود و از این
نشدیم چاره هم کار بوعده و ما اغنی عنه کلامه
ش ناسد که پیش
و از این نظم و غزلی در عالم زلفت که اکنون یزد
فیج کاهست و لیکن خبر چنین است که چون طالعان

در قیامت میوانده و کندیم متعلقا از او هم ایشان را بدان
بگیرند تا بدان که ایشان تراپی و باشد یاد او
ایشان راست کرده و بحقیقت شما سکه که سچکس را اندو
وی نخواهد بود و خود تدریس خویش کند و سواد است
دین خود با بقطع ازین حاصل کند و اگر این میریت
امروزه است میباید شد هیت خود در تدریس
آخره صرف کند و هیچ را در دنیا بدافع ترا از منغ ظلم
بند انکه بدافع کند خصوصا از اهل این مایه که
کلا با سحران رسید مرتعای گشته و برهانند که
مستعد کردند اصناف آن از زینت بستند و برپای
و در دنیا بذار دال عوامان و منور چون ببرند و هر که

بنفرت و تدارک بیاوریم و بی ار که شتخان در که زد
 امید از تلافی که ^{طفت} منقطع است اما امید از شفت و ما
 مجبری منقطع نیست که بدی تمام نماید در جسم این ^{مستعمل}
 و از شفتی که این ^{طفت} را بطریق استعانت ممکن شود
 از تربت و تمثیل کار سلطان تقدیم فرماید و خود را این
 معاونت و عنایت ذخیرتی تا در دو حسن از افاضات
 خود را از این مطاوعت مسلمانان و الله تعالی بیخود بود
 شد و الی طلب مادیة الدین بالمدینه ^{بسمه} و به نوشتند
 در نامه که در پیش و اعدا و او کان ^{درست}
 نوشته است و نامه که بعین الملک نوشته است قال الله
 ملک الدار الدین ^{بسمه} ما الایه نجات آفرده بود و در خط بنه

طلب علما کردن و انضاد و دیر بودن سرکه طلب لات
دوست دار و طلب می معلوم شود و شرط بخت و شرط جانا
و بخت و ان مشغول بود و بفاد و موسوم است و بی شرط بخت
امید بخت داشتن عین غرور است و انکار کردن
که ان شرط بخت نیست کند پ تو است و دل از بخت
آخه برده شدن بخت و رضا دادن نه کار عادت
اما کسی که میان این هر دو جمع کند و طبع از بخت ببرد
و نشاء مشغول بود و جمع می اندیشد بخت که کوی
رحم است و کریم ان سخن در دست و لیکن با کرم است
کویت که میگوید ان الابرار انهم ان العباد رزق
و یا میگوید که فدا تو به کنم و میباید که مالست که سیف

افرایعش و فرود از غوبه یار نمیدارد و لابد چند سال که
 درین دود و دشت و دگر قباله دار باشد عمر مقدر و بامید اندک
 از اجل مدتی بماند و است و یا از ملک الهی عهدی بماند
 بسته است و یا نشاخته است که شیطان بعثت کند
 چندی خرمین سوخته است هیات هیات قال رسول الله
 علیه و سلم اکثر ضیاح اهل الهمین سببت در آخر چینی
 خطری بودن هیچ سبب ندارد و کرامین و عفت که نه
 است آقا من اهل القوی ان ایتم به سپاس یاتا
 و ایمن او از من اهل القوی ان یاتیم بانسان و ایمن
 است و ایمن او از من اهل القوی ان یاتیم بانسان و ایمن
 خالی مارا و ایمن او از من اهل القوی ان یاتیم بانسان و ایمن

و آن دل عزیز مرید الدین ملایت تنیه شخص کنا و در کینا
 از او نیا را دام اعدایه درین ایام عوالی حکایت کرد
 در حق وی که مشرب و بخطر عظیم در کار آخرت و می بجا
 دل مشغول شدم و بدست من چیزی نیست الا ما ریل
 و تنیه بزبان و نصیحت بقلم و اگر از اسلام دارد که بر او
 شفقت میهم که او بر خود آن شفقت نمیرد یک حکم برده
 ساهی بکنم دست از شکم بردارد اگر نتواند که دست از عمل
 بردارد که رفته منق با ظلم چون دو تا شود و بر سم نهاد
 اگر بشناسد که گشته شود شیت سینه و غربت پند سخنان
 بود نظام الملک رحمة الله چون بگشت از یکی یو به
 که در نور زادت کفایت از منق و مر باری

مشرق بر سر توبه بنگر از این ملک

بر آن توبه ثبات گردد تا آخر
بنگنه از دین عذر را و یک
لوح منکس الهوی ارشدت لیل چون روی غرضی
بکند امید کار و بار که ملک شرق بواسطه توبه روی بکند
والا اورا سلم دارد از توبه آنچه شرط دوستی بود
الاختار یومید بعنم لبعض عدوان المتقین علی الله علی محمد
و اصحابه اجمین و یومر که بعد از عان نوشته است
فارسی و آن من شی الاعدنا خزائنه و ما ننزل الا بقدر
مطلوبم خزائن ملک متناهی است و خزاین ملک لعلوک
خزائن ملک المذکور بهایت نیست یکی از خزاین ملک
سعادست و این مردود عین العیب باشد

79

و این مرد و راد و کلمه است که اطاعت گویند و یکی را
و این دو کلید در دره خزان است رخن این غیب که یکی را
توفیق گویند و یکی را خندان و جوهر توفیق و خندان
در دو خزان و یک است از همه غیب تر یکی را رمانا گویند
و دیگری را سخط و این جوهر رمانا و سخط در دو خزان است
که او بام عوام و افهام خواص لا اله الا الله یقون و العلماء را
از ان قاصر است و عبارت را بوی راه نیست و استیلا
علما و همه یقینا مجال نیست چه عبارت ایشان نیز تا مرز
و عبارت از یکی چنین آید که ان الذین سبقت لهم ثمانی الحنا
او لیک و عبارت از ان خدام و کما چنین آمده است که
لقد هم یقول علی اکثرهم و در سر این

از آنست آنچه به قضا و قدر قسم است و هر که مهر و می از خزان میانه است
 بدین مقام رسید و می بیند که گندمال با بشن زبان
 که القدر سر آمد فلا تشو و بر ترازین الاسرار و خزانه انوار
 و خزانه انوار و ادرخانه است که مصدر و منبع این خزان است
 و عبارت از آن یک تنگ آمد که رسول علیه السلام و العبد
 در ترقی در مقامات چنین گفت که احو بعون من عفا یکس برتی
 و گفت احو ذر مناک من خنک پس می کرد و گفت احو ذر مناک
 پس که ترقی کند راه بحجاب غده بسته دید گفت لا اصری ثانی یک
 است که اثنت علی نعلک با بن تمام که احو ذر مناک من خنک علما
 راه بود طام بدین مقام که احو ذر مناک خزان را راه
 و این طامیت که ان است و نه طام بدین مقام که احو ذر مناک

150

بقام رسند خردشت تربت نصیب ایشان باشد نه در دل
دعوی میکند از در آتش و شوقی روزند و سبوح و
میزند و سید الانبیا علیه الصلوٰه و السلام تو جوهر خویش به این عبارت
میکند لا اخصی ثار ملک انت کانت علی نفسک سید الصدفین
اندوه و غم و شادی و دولت بهم می امیزد و مسادی دولت
و ماتم خویش به بیم و لطمه میکند که البحر عن درک لادراک در
ماتم غم میکند از دو گاه بدین شادی که این غم تمام در است
می افروزد و حال خزاین ملک الملوک و نظار کین آن خزان
انیت اما زروسیم که در خزاین ملوک می بود کلید و لوح
تقر عبد الدیار تقر عبد الدرم و زیامت چون منادی
بر آید که جوید خزانه کلید و لوحی که در این خزانه است
سیاست حاضر کنید اگر در صدر است و در آن ملک را قیام
سعادتی را بدین سعادتی که در آن ملک را قیام

رسد و نیز بر ستمش دست کمر دک ایش از خود
 بزاران دست پیماست بود و نه و نه است
 الی واحد من الا کایه در سعی مدقه و اودن و طرن آن
 بسم الله الرحمن الرحيم دل را مشغولی تمام است بسبب این
 عارض و رنجی که می باشد از بهجت تصور بخت الهی که
 باید دانست که الذی انزل القرآن از لاهوت و اوارو لکن
 خلق چنین اند که چون دار و از دکان مید لاتی بیاوند
 بجای داشت کفایت افتاد و این خطاست که
 پیشتر باید که مرئوس الهام دهند در اختیار طبیب دارو
 تا خاطر وی و پیشتر در دستدار آن وقت است
 آن بجانب مولا گرفت شود که درین هر سه

۱۵۱

انکه طبیب را الحسام دهند در وقت

است
در مطالبه ابواب شسته بود و بنیادیت پس کلام الهام
و الهام طلب و این دو الهام در کان هیچ حد
نیاید که کلمه آن در ملکوت آسمان نماند و در خزانه ملکوت
که هر ایت که خلق را باشد بهو اب کارها از خوانند
ملایکه هر دو و ما کان لبشران یکله الله الا و حیا او من و ما
حجاب الایه و هیچ نما ممکن نیست عزیزان این الهام
الایهت و دعا عزیزان الهی دین که مرچه هم ایشان
بدان منفرد شود اسباب آن از جهت ملکوت
و در آن من شئی الا عذر از این و ما منزله الایهت معلوم
و هم الهی دین تحریک نوزاد که اباحتان و مدد
بسیار مدد قاشب حرکت نور و و کت هم بیفتان

هدایت از خزانه ملکوت بر دل مریض و طیب بود و
 ایشان سبب سپهر محال آن بود و بد قانن صواب
 و استعمال و سبب ثواب و ویران داو و امر مناکم
 بالصدقه این بود و اما که سبب بود که حرکت هم و درون
 عزیزان باعث روحانیان ملایکه باشد بر احوال منتهی
 سبب آن مناسبتی است که می بیند اول و در و حایان
 که استمداد آن ازین بخواست و یسار لکن عن الروح
 من امر ربی و این غریزی دارد و عمیق در حضرت
 که در کشف این بر الا این در شد و بناسد که ارواح و روح
 متناهی اند از انچه در ربانی اند چنانکه گفت عزرا
 من امر ربی و این عالم و عالم امر از عالم حقیقی جدا

x

(102)

x

و نموده است. و هر سچ و راستی این خط از علم کلام
یا داند که این طلب نیست و صدق و راستی که ارتباط
شعاع به عار بواسطه صدقه معلوم شود برای این گفت
که الد عار به الدلار و الد عار و الدلار ریتا جان و دوا
و هم چون از جمعی باشد غالب آن بود که منج بود که
نماز استغفار و جمیع برکات و جماعت صلوات
اینست و آنچه طبعی گفت که علتی که از جوارت بر خیزد
باید که آزار نرساند و صدقه با آن چه مسا
گفت یک نیمه و بدین سبب است که طلب حق است
و لکن بصیرت طبعی بر طبع و روح است و قیصر است
از آنچه طبیعت و مستعمل است و سخاوت و منان

وی چون مورچه ایت که بر کاغذی بنده که خطی حاصل شود
 از حرکت قلم بنده بود که موجب حنا هم است که بر وی قلم
 بود از آنکه دست کاتب بنده و بعبرت وی از این قلم
 که دل کاتب که حرکت دست است بنده و وی هیچ حال
 نداند که دل کاتب را چون صید باید کرد تا قلم را کار دهد
 طبیعت چون قلم است و طایفه چون اصابع و ملک
 اعظم که همه طایفه متابع وی اند چون دست و صاحب
 و القلم و الاصابع و رالکل و المتفرد با بحیرت و انما
 قلوب المؤمنین من اصبع من اصابع الرحمن صورت کن
 آدم مثال صورت حضرت ربوبیت است فان
 خلق آدم علی صور رب و من عرف الله فقد عرف رب و

و چنانکه دل دوست و اصابع فوق قلم است همه
 طوفیش فوق طبع است و طبیعت را اسفل غلبه
 و بصیرتی نماند باید تا از اسفل بعلو رسد و نظرم خلق
 بر طبیعت و جهانیاات مقصور است اگر چه در اصل انشا
 از همه روحانیات آفرود اند و بر این گفتند
 الله خلق الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه واسفل سافلین
 پس مرد در همه عیالها از عالم روحانیات باید خواست
 و آن عالم علویت و مال و جاه را جلاصعود
 بدان عالم بلکیت و دعار باشد این صعود
 انی یسعد الکلم الطیب این را غنای حال این
 عمل ماضی بود و العمل الصالح بر غنی نمازان و

و کما یازد بر در سر آنی جمع کردن و اما و کشت ترقه
 کردن آن حال و آتشید که اسیر و لایق این مضطرب را
 جنانکه نه نعم این بین اجزای که بروی عزیز است که در
 دارد مرکز از خود جدا کنند از دست هوا و شیطان
 بیرون کنند و بفروشد و در وجه خویش صورت کند
 و بعضی کسانی دهند که قدم ایشان را در وین شمشیر
 باشند و بعضی کسانی دهند که قدم ایشان را در وین
 باشند و بعضی بفرمایند که کس را از اهل صلاح تا
 برویشان پوشیده و متعنت معیل رسانند و ازین
 متهمان و خواص تا آنکه اسباب در علاج صورت و معنی
 ظاهر و باطن فسر کنند عیب را با الهام و تائید است که آسمانی

که علت مشکل و طبع مستحیر را جز این علاج نیست و بر قول
طبیان جابلی اعتماد کردن روا نبود بلکه بر قول طیبی
روا بود که بمسببت علت و علاج اشارت کند
انکه اعتماد و اسلام نمیکرد که علی الاطلاق نوشته است
بجمله بزرگان و ارکان دولت در حق بعض از محمد
خویش بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی و من
مثقال ذرة خیر ایه و من یعمل مثقال ذرة شر ایه برادر
مسح گفت و کرد و سکوت و عطا و منع نبود الا که در
سعادت که می نهند یا بنجم شقایق است که می پراکند و می
انزان غافل و ملائکه ذره ذره از اثبات میکند و ثبات
لایعبار و صغیر و لا کثیر الا احصیای فراموش نمیکند

و ایشان کلمه می آرند احصاء الله و ... و چون ازین عالم
 بیرون شود و برید و غمراه از این عالم شود در یک لحظه بر
 عرصه کنند یوم تعد کل نفس ما عملت من خیر فضر الا یه پس
 ذرات خبر را در یک کفه نهند و ذرات شر را در دیگر
 کفه لک حساب بوی نمایند و درینوقت از بهول آن خطر
 همه عقلمها مدهوش شود و جانها در خطر افتد تا که ام کفر را
 خواهد بود اما من ثقلت موازینه ففی غیبه الراضیه و لا
 اخف موازینه فامره ما یدر حال ارباب احوال و در
 انفاق همین خواهد بود که سرچرخ در متابعت هوا و هوا
 شیطان حسرت کند کف خیرات پند اگر بشربال و پیش
 در خیرات صرف رود باشد نجات یابد و اگر نه

۱۵۵

کفر از راه باشد و در حق و عاقبت
 مرافقت زانان فرج کند

برفت به او به فاسه باوید و ما ادیکب ماهیه و ازین خطر
 بو بکر صدیق رضی الله عنہ خلاص یافت که جمله مال نزدیکه
 رسول علیه السلام آورد و رسول علیه السلام گفت از
 و فرزند را چه بکشد استی گفت الله و رسول که ویرا چه بکشد
 که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هلاک شدند تو آنزان
 الا کسی که مال خویش میفشانند در خیرات از پس پیشواز بپایند
 بلکه الا کثرون الا من قال بالمال هکذا و هکذا و هکذا و چون
 طبع آدمی بر شمع و بخل مجبول است مسامت نکند را بکند
 مال در خیرات صرف کند باری باید که آنچه بدو اواب
 بمن سستحق بنهد تا ثواب آنرا بدست بماند باشد
 یکدم بر بزرگوار بخت کرد و در قناعت و آنچه آن بود که مال

ای شایسته مال

دین و زهد و علم پسند و از وجه جلال بوده بخوشی
 بود و بی منت قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم باس
 و الاذنی و السلام ثم یلک بنی از قضاة مغرب و زشت
 بتازی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العزت
 للمستقین و لا عدوان الا علی الظالمین الصلوة علی سید
 و الاحصین اباعنقد اتج پیچ و بین الشیخ الاجل الیه الیه
 معذ الک و امین الله و له ترسیل الله تأیید بواسطه
 الی الامام حر و ان زاده الله تعالی توفیقاً من الود
 و ان الاختصاص و ما یجری مجری القرابة و یقتضی دوام
 و المواصله و الی الا ان یصله افضل من نصیحتی بدین
 و الی من یمشی الی محقق از من قبوله لها و انما یقبل

فارغ عن غلطات الدنيا إليها وفي آخره اذ ابرزت
عنه ارباب القلوب اعزاب والناس بان يكون
الذي زمره الكرام الاكياس قد قبل رسول الله صلى الله
عليه وسلم من اكرم ان س فقال تقام فقبل من اكرس
فقال اكثرهم الموت ذكر او اشد سم له استعداد او قال
عليه الصلوة والاسلام اكرس من ان نفسه وعمل لا بعد الموت
والا تحي من انج نفسه هو اما وتشي على الله واشد المس
عبادة وجهل من بهم امور دنياه التي يحفظها عند الموت
ولا يجهل ان يعرف انه من اهل الجنة ومن اهل النار وقد
عرف الله تعالى ذلك حيث قال ان الابرار اهل الجنة
ان النبي ربي محمد قال الله تعالى فاما من لم ينل الجنة

محمد بن محمد
 عن الهوى فان الحجة على الهوى وقول الله تعالى من كان
 يريد الحجة الى الدنيا وزينتها فوف اليهم اعمالهم فيها وهم فيها
 لا ينجون اولئك الذين ليس لهم في الاخرة الا النار حب
 ما صنعوا فيها وباطل ما كانوا يعملون والى اومسكين يعرف
 الى هذا الاثم همته وان يحاسب نفسه قبل ان تحاسب وترا
 سريرة وعلانية وقصده وسمته وان يطالع اقواله بفعله
 لا يدرى ويرادهى مقصورة على ما يقرب الى الله تعالى
 ويوصله الى سعادة الابد او هى مصروفة الى ما يعجز دياره
 ويصلها الى اصلاح منتهى وبابا لك وراى شهابا من
 والغموم تميم استج التقاوه العباد بالله طيفع عاين بصيرة

107

محمد

عین بصیرت و قلم نفس ما قدمت غدو لعلها لا تنق و لا
نفسه و اولید بر ما جو بعد و ما فان کان شغلا بعمارة
و صیغه فلیطرکم من قرية اهلکها الله و هی غلامه فی خا و تر
على ع و شها بعد عمالها و انکان مقبلا على استخرج مار
و عمارة نهر فلیطرکم بئر معطله بعد عمالها و انکان مقبلا
بنا فلیتا ملکم من تصور شیده البیان محکمة القوام
و الارکان اعلت بعد سکنها و ان کان مقبلا بعمارة
البراق و ابرائیم فلیطرکم من جبات و عیون
و تمام کریم و نعمته کا یوفیها فاکهین که لکب و او رشتنا
تو ما آفرین فاکبت علیهم السار و الارض و ما کا و انظرین
و لیقرن و له اوزایت ان تعام سینین ثم جاریم ما کا و ا

يومه و... اعلم انكم ما كنتم تبتغون الدنيا ستشتقوا
 واليه يا بعد بجدت سلطان غلبتكم ما ورد في الخبر اذا
 يمشون يوم القيمة في صورة الله تحت قدمه المائتين
 يطوسون باقدامهم وليقر ما قاله الله تعالى في كل متكبر جبار
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يكتب الرجل جبار او لا
 المائل حبة اى اذا طلب الرياسة بينهم بغير علمهم وقال عليه
 ما ذبيان صاريان ارسلاني ذريته غنم باكثر فساد
 الشرف والمال في دين الرجل المسلم والبركات
 في طلب المال وجمعه فليقل قول صبي عليه الصلوة والسلام
 يا معشر الخواص من الدنيا مضرة في الاخرى بخير
 اقول لا بد من الانبياء والصلوة والسلام قد قال في الامم

(108)

الدنيا هي منا ويوم القيمة هي الجنة
 ما رواه عن النبي صلى الله عليه وسلم
 ان من علم علمه في الدنيا
 في جهنم وعلى الجنة قال صلى الله عليه وسلم
 لا طرفة عين ولا نوم
 والمال فان كان هو في طلب جاهد
 فليدرك ما ورد في الخبر الامم

عليه وسلم بحشر الاغنياء يوم القيمة الربيع فوق ذلك جمع

من حرام وانفق في حرام فقال ذهبوا به الى النار

ورجل جمع مالا من حرام وانفق في حلال فقال ذهبوا به

الى النار ورجل جمع مالا من حلال وانفق في حلال فقال

فقوا هذا واسالوه لعل ضيع بسبب غناه شيئا مما فتر

عليه او قصر في الصلوة او في وضوءه او ركعها او سجود

او مشيها او مضع شيئا من الزكاة واج فيقول الرجل

جبت المال من حلال وانفق في حلال وما صنعت

من حدود الفرائض بل اتيها بما فيها فبقا العلك

باب بيت بالكل واشتلت من شئ من ثيابك فيقول

يا رب ما بابيت بالكل ما اختلت في ثيابي فيقال العلك

ورجل جمع مالا من حلال
وانفق في حرام فقال ذهبوا

في

ان سلة الارحم وحق ايمان و الكين
 وقصرت في التقديم و التاخير و التفضيل و التقليل و يحيط
 فيقولون ربنا اغنيهم بين اهلنا و اوجعنا اليه فنعصرى حقا
 فان لم تقصره فمسيب به الى النامه و الاقليل له ثقت
 الآن شكر كل نعمه و كل شربه و كل الحبه و كل لفظه زال
 يسأل و يسأل فهذا حال الاعتراف بالصالحين المصلحين
 يحقن الله تعالى ان يطول و قومه للحساب في عرسه
 ثم فكيف حال المفرطين المنكبين في هذه الحرامه الشبهه
 الجاهلين المستغنين شبهتهم الذين قبل فيهم اليكم التكاثر
 حتى زيرتهم المقاهر بملابسهم ف تعلمون ثم كلا سوف تعلمون
 فمذه المطالب بالفايده التي استولت على قلوبهم

فنبخر بالشيطان وجعلها صككته عليه على كل استمر
عداوة نفثة ان يتعلم علاج هذا المرض الذي حل بالقلوب
فعلج مرض القلوب اسم من علاج مرض الالبان و
ينجو الامن الى الله بقلب سليم ولد و كان احد حاملا
ذكر الموت و طول القاتل فيه مع الاعتبار بنجاة الملوك
وارباب الدنيا انهم كيف جعلوا كثيرا و بنوا قصورا و فورا
بالذي ابطا و غرورا فصار قصورهم قورا و اصح جميعها
مشرا و كان يراهم قد راى قد راوا و لم يجد لهم كمالا
من القرون يشون في مساكنهم ان في ذلك الايات
ميتون فقصورهم و اماكنهم و مساكنهم مما امت باطمة تشهد
لنار حالوا على غرورها بما فانظر لآلات و جميعهم بل خشم

نعم من ادّعى ان الله واراثنى في تربة كذا
 ففنيته ورحمة للعالمين وقد اوصى رسول الله صلى الله
 عليه وسلم بما ذكره من الواعظين فقال تركت فيكم ^{عليهم}
 صامتا وناظرا الصامت الموت والناظر القرآن وقد
 اصبح اكثر اناس يسلمون كتاب الله تعالى وان كانوا
 احبارا في معانيهم وكما عن كتاب الله تعالى وان كانوا ايتلو
 بالنسب وصاعين ساجدين وان كانوا ايسمون باذانهم وعيونا
 وعجايبهم وان كانوا ينظرون اليه في معاصيهم وايهيت في
 ما يروونه وسجاينة وان كانوا يشرحون في تفسيرهم فما
 ان يكون منهم توبة بامر من الله لم يستجيب لهم فيه
 فكيف تدم وتجووا في امر من لم يسلط في امره

كيف غاب عند الرب وخر وطأته
سبح الله تعالى تقيها متع وبلغ لكل ذي بصيرة لا تمها
ولا اذكم عن ذكر الله ومن يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون
فاما يك ثم اياك ان تشتغل بجمع المال فان ذلك بربك
امر الاخرة وينزع حلاوة الايمان من قلبك قال عليه
السلام لا تنظروا الى اموال اهل الدنيا فان يريق
اموالهم يذهب حلاوة ايمانكم بهذه ثمرة مجرد النظر
فكيف عابسه الجمع والطغيان والبطر واما القاصي
مردان اكثر الله في اهل العلم امثاله مبنو قوة العين وجمع
بين الفصيتين العلم والتقوى ولكن يستقام بالهدى وام
ولا يتم له الهدى وام الابصار من جنسه ومعاونة عليه

يا في رتبة ومن النعم عليه بمن الولد النجيب فينبغي ان يتخذ
 ذرا للاحقة ذوسيلة عند الله تعالى وان يسعى في رغبته
 لعبادة الله تعالى ولا يقطع عليه الطريق الى الله تعالى فان
 الى الله تعالى طلب الكمال والقناعة بقدر القوة من المال
 والنفوس من رغبات اهل الدنيا التي هي مصايد الشيطان
 في اصعب الدرب عن مخالطة الامراء والسلاطين فغنى الجاهل
 الفقير انما راسد تعالى ما لم يدخلوا في الدنيا فاذا دخلوا
 فاقبضهم على ديكهم هذه امور قد اراد الله تعالى ان يفتقروا
 عليه فينبغي ان تمتد بهيركة الرضا وتمتد به بالعارف عار الدار
 اعظم ذخر وصدقة في الدنيا والاحقة ويغني ان تقضى
 يورثه من التزويج عن الدنيا كماله وان كان وقافرا

بمزيد العمل اصدا. قال. يم عليه

يا ابت اني قد بارني من العلم ما لم يات فاتبني امكن
صراطا سويا وليتجد ان بجزء صغيرة في القيمة تو قير ولد الله
سوف نذكركه. فاعظم حسرة اهل الدنيا فقد سم في القيمة مما
يشفع لهم قال الله تعالى فليس له اليوم ههنا حريم اسال الله
ان يصغرني حسنة الله بها التي هي صغيرة عند الله تعالى
ينغم ذو حسنة الدين الذي هو عظيم عنده وان يوفى اياها
مريضاته ويكمل لهن ذر وس الا على وجانه بفضل الله

حين شيندم که قامی نمودان به ار السلام آه بهود
تا نشوری از دار خلافت حاصل کند بتولیت قصنا از جنة
بدر خویش و بخت تحت الاسلام تو سل کرده در

نه پس بنده بود مگر حجة الاسلام بودی شاکسته
 بود و التماس کرده تا قصار پیر خویش با وی عهد رای غریز
 اشرف امای نبوی چنان قضا سازد که گفت که ما کسی را
 که ندانیم و بر حال و صفات او مطلع نباشم قضا نوب
 ندیم اما بحکم التماس حجة الاسلام بقضا فروزد و بی هم
 که حاضر است قاضی مردان ازان ابا که دحق پیر را
 و التماس کرد از حجة الاسلام تا شرح حال بپدید
 رسید حجة الاسلام گفت اگر حقیقت حال نویسم عدا
 نماید و از اختلاف رأی کن نامه علی الاطلاق بنویسم یعنی
 این معنی کنیم پس نامه نوشت و بوی فرستاد و مکتوب
 الیه چون نامه تو می رسید بود و بر حقیقت حال

گفته بود که غداران شکر میکنم که قضا بمن اودنا تا حجه الاسلام
بن این نامه نوشت چهارم در آنچه بفقها و ائمه عین نوشته است
نامه اول که بخواجه امام احمد ارجانی که از حجه الاسلام
بود نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم اصل سه و متیا
ورد و کلمه جمع کرد و رسول صلی الله علیه و سلم کسی را
که از وی وصیت در خواست گفت قل ربی الله ثم اقم
حقیقت الهی آنست که نیستی خود بر بند وستی حق تعالی
غالب شود پس نیستی بر چه جزو است پند ما هست
برای مقصود بود و کلیت وجود و پیرا باشد و هر چند
اثبات وی از انبیا منع تر میشود این وجود
تا را مسلم تر میشود و تا خود و جویرانه میزد و دل

بر هیچ جز ما و کونیه این استقامت در سه اصل است
 در دل و در اخلاق و صفات دل و در جوارح اما
 استقامت در جوارح آنست که حرکات و سکات همه
 بروقتیست بود و استقامت اخلاق آنست که انبعاث
 شهوات بنفس خود نبود بلکه با سنارت دین بود و وقت
 وی یابد که از ان قاصر بود که جوارح بجنبانند الا بغیر ان
 و منطبق باشد تا بیشتر آنچه شستی ویت عقل از ان بجهت
 برسد از وقت کیفیت آن بداند که مواب پست
 چون مقررش و دستوری یافت انبعاث می
 بدان قدر بود و طبع و شهوت آنست که چون مشغول
 پیش آید حیل کند که بدین یکبار و دیگر بار استقامت

گفتم و علاج وی آنست که گوید این یکبار با وی بشن
 و آرام گیر تا دیگر بار آنکه فراموشی چون به یکبار رسد
 همین عتوه بدید ویرا چنانکه وی بر بار عتوه دهد که مرا
 فراموشی را این بار که دیگر بار فراموشی ایا استقامت
 دل آنست که در ارگاه ذکر حق تعالی بود و مراقب و
 می باشد تا هیچ چیز دیگر بر وی کند نکند و لابد باشد که
 کند نکند جهد آن کند تا که زان بر حواسی بود و در
 دل نشین نشود بلکه میم دل ذکر را مسلم بود و دیگر
 بطا سر دل میگذرد و یکی دل هیچ چیزند و الا نه که حق تعالی
 و چون واقع میوفتد که لشکری جز از منم دل را غصب کند
 فرمودی دل از ان بانی حساند و با من ذکر شود و دیگر

و دیگر کند

بحکایت است پادشاه و بی غلبه بودنی اکثر
 الاحوال و وی بر شوق غالب بودنی اکثر الامور و
 برفیق منت باشد الا علی الله و رفقه ترجمت کفایت
 و حسن استحقاق الفوز و النجاة ان سلم فی دوا امره و احکم
 جواب ابوالمحسن مسعود بن محمد بن غانم که حجة الاسلام
 نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم رسید عزیز
 نوشته فلان حسن الله تائیده و ادام توفیق و تسدیه
 معرب از کوم عهد و غنازت علم و نور فضل و کمال
 لوقت اشتیاق چه عهد بشا به و مکاتبه وی در
 و در جلد اسرار دل بجانب وی مکران بود و پورانه
 تنبیه اخبار و بی میفت و بهر اکبایی که کرده بود و بهر

و اقبال که مساعده میکرد و در خواست اعتداد و کثرت
تمام حاصل می آمد و خود بد انچه بشايد دیده بود
از عقل و کيات وی و نفوس کرده از مناسبت
دیانت و حسن عقیدت وی و اثنی بودیم که در حله
احوال خست استقامت را ملازم نباشد و خرد
دینی را شمر نبود چه لیا ایل و مبادی کارها را را
دلیل بود و در آن وقت در میان اقرا نیکان و بی
در خستال خیر را کنون در علم فیه و ادب در حله
حاصل کرده استادن بر مدارج فضل کار حاجران
مایه که بعلمی که اعلی درجات علومست ترقی کند و از
کمایت روی بوضوح عین او و از علی که بیشتر روی

در خلق و باطنی است که هر که بخواهد آن روی در آفت
 دارد و بداند که حاصل علم نه مذهب فی ما و را در رنج العباد
 قانون و قاطع است میان رستاقیان و عوام چون
 بکلم شنوات و جهالت و به تمانع و تجاذب مخطوطه دینی
 مشغول شوند و آنچه مناسب دارد و باطنی که شرف آن نیست
 اسرار ربوبیت باشد و حاصل علم اخلاقی رجم ظنی است
 صواب در کاری که خطا را نیز یکا برود و صواب از
 دوا بر و آن در حق کسی بود که در رجه اجتهاد در سپیدان
 اختلاف دارد و احد دان اصحاب فدا بران غلطی که مصارف
 میان صواب و خطا را آن پیش ازین بود چه مناسب است در
 باطنی که مصارف میان خطا و صوابی سعادت است و بدست

115

ایر بود و این معرفت اسرار جوهر آدمی است که بشناسد
که صفات مملکت وی چیست و آنچه نیجات و مسعادت
ویت چیست و آنچه کمیناست که بر جوهر دل تابد با ویرا
از اسفل السافلین بجهت اهیت رساند که از اعلیٰ ^{العلیین}
گویند و آنچه را و است که سلوک آراه بدین وجه باشد
جوهر آدمی را و زاده آن راه و عقبات آن راه است
اگر ویرا راه دهند تا شمه ازین علم باید علوم دیگر همه بگذرد
وی حقیر و محقر نسوزد لکن تا پیشند مذلت مرغی که گزیند
ندارد و از آب زلال، منقار و لایب شود و هر دو همه سالن
و بحکم اعتقاد می که است در کیاست وی و صفات جوهر و
که دانسته ام قابل باشد هر علمی را که با سحر در دین تلقین

و ارد و سپید کرده آمد و السلام نامه دیگر که در حق بعضی از مختلف
 خویش نوشته در معنی عنایت و تیار داشت علی الاطلاق
 انی علی من یصل بسم الله الرحمن الرحیم قال رسول
 صلی الله علیه و سلم الدیة ملعونة ملعون ما فیها الا یاکل
 الله منها ارتقاء برتبت و جاه و ارتقاء ثروت و مال
 همه تخم شقاوت است و سبب و بال الا آنچه زاد او
 و ذخیره و قیامت سازند و در حق آن مال و صاحب آن
 مال حسین گفت صاحب شرع حایه سلام بر نعم المال
 للرجل الدیة و مبرورترین قربتی و مقبولترین مبروری و
 بموضع ترین اگر اهل آن بود که موجب آن اهل علم و دین
 و ورع بود و او السلام نامه دیگر که نوشته است و همچنین

اخوانیات بخواجه عبا پس بخوارم بسم الله الرحمن الرحيم
سلام الله تعالى عليه اخوت دین و قوابت علم ازین
وسایل رسوخ تراست و اگر چه بظاہر تعارفی زلفت
تعارف باطن محکم است و الارواح جود محبذة والنظر
الی القلوب الی القلوب تباست و سیرت و تفضیل
بشنیده ام دل قوی و انبغاثی بر گرفته است و شکر
میگویم که الحمد لله که روی زمین هنوز خالی نیست از کما
میان هم شمع و سیرت تصوف اقتدا بصحاب جمع کرد و چنان
که با ما و آن قیام نمودن غیب است و جمع کردن
میان اینهم عزیز و اگر طریق دعوت خلق در دست
کرتنی دایش زار بر ما و طریق سعادت خواندنی بکنند

و مردمان و پیران اسلام که صد می افتد از وی بجهان تمام شد
 و نهایت کمال بودی و من احسن قبح لاحسن عالمی الله و عمل
 صالحا و قال انی من المسلمين اسأل الله تعالی ان لا یخرجنا
 عن یرکات الفاسه و و کات نامہ یز نوشته در جو

ابن العامل مشتمل

117

بسم الله الرحمن الرحیم و الصلوٰۃ علی رسولہ محمد و آلہ
 سلام الله تعالی علی الشیخ الامام و رحمۃ الله و برکات
 و بوافقه نوشته بکریم و می محشم بر حید مشتمل بر انواع
 تفضل و اکرام و متوب از غزارت تفضل و نور علم و صلوات
 اعطاء و بدان استظهار و واعده حاصل شد و اسأله
 تعالی ان یکثر فی اهل العلم و زمرۃ الفضل امثالہ و ان یوفی

عوالم العلم و اغواره فكل علم و فضل انما يستلزمه سوي معرفة الله
 تعالى و متابعتة رسول الله و بال علمه صاحب و قد قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم نفوذ بالعلم من علم لا يتفق
 ثم بين ان نفع العلم الهداية فقط فقال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم من زاد و علما و لم يزد و دهي لم يزد من الله
 تعالى الا بعدا و العلم الهداية هو الذي يدعوك من الخلق
 الى الخلق و من الدنيا الى الآخرة و من الكبر الى التواضع و من
 الى الزهد و من الرياسة الى العز و من الكبر الى اليقين و من
 سيرة المرتفين الى سيرة المتقين و بشر خلق جبر و انشد كرم
 بعلم دين شغل است ساكنه دين است و هيات فقط
 روى في المستدرک علی الصحيح ان النبي عليه الصلاة والسلام

قال من طلب علما مما ينبغي به وجه الله لينال به عوض الله
لم يجد عرف الجنة وبحقیقت اهل علم را این مصیبت مسند
که خطر جمع فضل و علم پسر از خطر مال است که مال از دنیا
و شاید که بدان دنیا طلب کنند اما علم از دین است
چون وسیله دنیا سازند از جهه کبار بود یکی را از
بزرگان می آمد من طلب الدنيا با قبح ما تطلب بالدنيا
كان اعذر من طلب الدنيا با حسن ما تطلب به الاخرة
از برابر دین آوند اند نه دین از بهای دنیا دنیا
و عاوم و دین مستوع و مخدوم که مخدوم را وسیله
مخدوم سازد و صغ الهی را معکوس مع مکوس کردند
بود و صغ الهی را معکوس نکرد و اما وی بصورت

و عمل خویش سکوس بود هم درین عالم لکن این چهار
ظاهر است که می نهند چون این چشم و گوش و دماغ و
پیدا آید که حقایق و معانی را از عطا و کسوت صورت
برهنه کنند و صورت تبع صفت شود و هر کسی را بصورت
که ملائیم صفت وی بود پر و ن او رند تا صاحب
شده خویش را بصورت تنزیری بیند و صاحب کبر خویش را
بر صورت پستی بیند و صاحب غضب خویش را
بر صورت گرگ بیند و صاحب دنیا بعلم دینی خویش را
میکو پس و میکو پس بیند و با وی گویند فکشف
عنک عطا رک فبصرک الیوم حدید و لو تری ادا لک
اگوار و سم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارحنا نعل

صالحان و مؤمنون جواب چنین آید که اولم نفر کم مایه گرفته
 من تذکره و جاکم التذیر فذوقوا فاعمالا لخالین من غیره
 میبستی است جمله علما را و اهل علم دین بر سه قسم اند گروه
 از ریاضت غافل اند و بی خبر و اسپم علما بر این کجا
 محض است اولیک هم الغافلون با جرم انهم فی الاخرة
 هم الخاسرون و گروهی دیگر درین مایه نشسته اند و
 مصیبت هنوز خلاص نیافته اند و این نیز در روزگار
 نادر است و گروهی دیگر ازین خلاص یافته اند و هم
 الباقون سابقون اولیک هم المعرفون و طوبی لهن
 در اتم و ارات من راتهم و کتبا کما ین کتلت البصائر
 بلقا یم فتم عالم لغنه و منهم مقصد و منهم باقی با بخرت

119

هم الاخرین

باذن الله این سر کرده اند و انبیا و ائمه و اهل بیت علیهم السلام
و ایاة من المخلصین ان یعینا من غیر العالمین بکرم
و سهجوده و اسلام نماید که در نوشته است
و حق بعضی از مختلفه خویش بید روی تا ویران^{طلب}
علم و تحصیل را کند و قاطع راه و چاه یا بسم الله الرحمن الرحیم
بدانکه از وسبجه و تقالی تقدیر چنان کرده است که
طلاب سعادت بوسیله علم و تقوی عزیز باشند و بزر
وار هزاران عددی اندک بود که روی به تحصیل آورند
و روی از اشغال و امل دنیوی بگردانند و این طبع
که توفیق یابند که وی بعلم آورند اندکی باشند و ترجیح
و فهم ایشان مهیا بود و ادراک غویض علوم را و از

و قوم که دکان و قریحت ایشان تمام بود و از کی باشند که
 ایشان بنیان باشد که علم ایشان آلت شوق جمع و طلب
 حاکم کردند تا میان علم و عمل جمع کنند و راه آلت تقوی
 مفاومت کنند و راهبری خلق را شناسند و از آن قوم جا
 که حق تعالی گفت و جعلناهم لیمه یهدون یا مایلیم
 و کانون با یاتنا یوقنون نه از آن گفت و اقل علیهم
 آیتها آیاتنا فانسلخ منها الایه و این قوم اندک که هفت
 ایشان استعداد کامل علم دارد و نظرت ایشان
 استعداد قبول تقوی دارد و تقدیر چنان رغبت است
 که شیاطین در برابر ایشان مسلط کنند تا عوالتوای انگیزد
 تا بوجهی که ممکن بود این راه را قبل از استکمالی برایشان

قطع کند و یکی از عوایق قزابت است و یکی مال و صنعت
و یکی مناقشت و خصومت و اینها از شیطان است و در
طریق برین طالب و فلان از جمله این اندک که نفع
و خطر است استعداد کمال علم و تقوی دارد اگر تواند کرد
فراغت وی ساخته دارد و تا زروه کمال رسد
نمره آن در دین و دنیا همگان به پند و اگر هر ساعتی
تعماد باز آمدن و در اسباب فراغت وی فتور
میساید و در شفقت عین بی شفقتی می ورزد و قاطع راه و
بودن باشد و قد قال رسول صلی الله علیه و سلم لا یکن
عوم للشیطان علی حیثک و هانما کویدها باز آمدن و زنا
چند از طریق صلح و رحم قطع این طریق نبود و بیشتر طلب علم و تقوی

برین شه اند که برین مقصد اندیش با وطن تنه و عتبه
خانه بند بود و وطن استانه مدایق و عوایق بود اما که
ناساخته بعبایق مقید شود و از سرکار پیفته آنچه نصیحت
بود گفتند و کل میرزا علی قزوینی حسن خلق و یکره و الایات
علیه نامه بود که بقاضی الامام سعید عماد الدین محمد مروان نوشته
در حق کسی که بر سپیل عنایت و تیار داشت و شفقت
بسم الله الرحمن الرحیم اعتداید بد آنچه میرسد از اخبار
و انتظام احوال وی و اوقات و حکم شمول ایمان المؤمنین
کنش و احوال و قربت علم ساهمت در سرار و ضار و
و آنچه از احوال مل علم مناسب سیرت علماء سلطنت بود
و زاد آفره و ذخیره قیامه و اقتدار امت راستند

(۱۲۱)

نعمتی بزرگ بود و هر را بدان شاد باید بود و تهنیت باید کرد
و هر چه بخدات آن بود مصیبتی بزرگ بود و همه سادر
ما تم این مصیبت شریک باید بود بحکم آنکه مکاتبه پیچیده بود
نوعی از تصنیع در رسم باشد قلم نگاه دارم مگر بوقت
ماحت قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجویم الا ما جم
بعصده او معروف او اصلاح بین الناس و مکاتبه
و در مسئله همدارین معنی مناجات و مشافهت بود
تحریر این حرفها دلالت است بر شرح حال فلان که
از فلان و مبارزان صاحب رای است و با نفع
فنا آراسته است در بنو فتقد آن ناجیه کرد
بغضای مهم و از علایست میستی باشد آنچه در

تقدیم کند از عیادت و اکرام و قضا حق تعالی فصل می
 در احترام خواب بزیل و عار صالح و شکر و شایسته
 و مقابل بود و از آنکه نوشته است علی بن اخطاب
 الی کل من یصل در حق بعضی از تصوفه خویش بسبیل
 عنایت و شفقت بسم الله الرحمن الرحیم شریف مقام
 راه دین مرصعند که بسیار است لکن جمله آن از دو
 رقی بیرون نیست اول رقی معامله اول
 و دوم رقی معرفت و معامله
 مقدمه معرفت و بدایت معامله لقمه عدالت است و تنها
 معامله اخلاص در جمله اعمال چون ازین نهایت دور اگر شود
 بدایت رقی معرفت و اول خطایان و رقی

122

حقیقت لاله الا اعد است که بصفتی پدید آید قال رسول
 صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی فی الکونین
 لاله الا ما بخت رحمتی غضبی و در ورق معامله همین است
 لکن عقیده باشد و بدرجه صفتی نرسیده باشد و چون
 آن کلمه بصفتی پدید آید که عقیده دارد که همه توابع این اصل است
 از نشور الفاظ بیرون آمدن گیرد و باب از نشور بگشاید
 شدن گیرد و در ورق معرفت سخن کوتاه تراود
 چه هر کس ازین ورق که سالک راه بدان رسیده از
 شرح مستغنی شد و هر که بدان نرسیده بود دستور نزدیک
 وی مسکوب بود و نشور گفتار بادی خصوصیت کردان بود
 نه هایت لا و روی سخن درونی هر چند در شرح

مانع زود گفتیم که اول این رقی لقمه حلال است و درج
 در طلب حلال بر چهار درجه است اول و درج عدد
 که بانه ام ان اخزام عدالت شهادت رعایه تقنا
 و درجه از اموال و یاد رفتوی علماء شرع حرام است
 آن درج را باطل کند و دوم درج و درج صالحات
 که بیک مرد و ان از مواعق شهادت احراز کند اگر چه
 در ظاهر شرع حرام باشد چنانکه رسول گفت صد ابد
 علیه و سلم بعضی از اصحاب را استفتی ملک و ان فتوی
 و اقول و گفت و مع ما یریک الی ما لا یریک و ان از
 فصاحت نه از غایض و سیوم و ربع متعبان است
 قال النبی صلی الله علیه و سلم ما کن المرء من العین حتی

در روایت و قصاصات

123

میخ ما را با پس به محافه تا به با پس ازین بود که مدینه
اکبر رضی الله عنه مسکنی در دمان نهادی تا سخن را بخیز
نمودند و نیاید که در میان آنچه نشاید نیز گفته آید و عمر خطاب
رضی الله عنه بوی مشک شنید از مقنعه اهل خویش که
مشک بیت المال سخته بود و او انکشت در مقنعه مالیده
عمر مقنعه می شست و در خاک میمالید تا بوی گل جلد از وی
هر چند آن در محل شامع بود لیکن ترسید که چون را
کشد که در زیادت این ادا کند و چهارم درجه در
صدیقات که همه مباحات بر خویش حرام کنند الا آنچه
بر ارجی تعالی بود و هو لا قوم الا بالکون الا بعد و لا
بشر بود الا بعد لا سلطان الا بعد و لا یکنون الا

طعام برای فوت طاعت خورند و قبله برای سجده کنند
 و خواب اول شب برابر صفار وقت سوختن لطافت است
 دیگر بود و سکونت ایشان فکر بود و نظر ایشان عبرت بود
 و اغماض ایشان هبت و حرمت بود و همه احوال
 پس کاینک ایشان را نورق معاطه حلال و حرام خبر بود
 در سه مقام فرود آمدند چنانکه حق تعالی گفت ثم اوردنا
 الکتاب الدین اصطفا سن عیادنا الایه کسانی که در حج
 اول روج عدول اقتضار کردند از مقصد اندوختن
 که بدان و بکنند و از قیام بدان تقاعد نمودند و بظلمت
 و کسایک بدان مشغول گردیدند لیکن رجائی که در
 آنست ترقی نکردند با بقائه که ایستاده بطلان رخصه

۱۲۱

چهارم کردند سابقان سابقانند و درجه سابقان
زمان مستغنی است یا عزیر و مستغنی لیکن امید و درایت
که کسانیک درین اعصار بروع عدول قیام نمایند و در
آن بجا آرند که ایشان را درجه سابقان دهند قال
علیه الصلوٰۃ والسلام سیاتی عالم الناس زمان من
تسک بئزنا انتم علیه بما قتل دلم ذلک قال لا کم تعدون
علمایخیر اعمام و هم لا یجدون علی ایخیر اعمام پس بگویند
کمان برد که هر که ببال دهقانان و بازایان قناعت
کنند ز سابقانست و آنکه مال سلطان قبول کند به
احوال از غلامانست حفظ اندارد و بک چنانکه مال
بازایان آید و درین و تفصیل و در مال سلطان

میخان تفصیل دارد و مال سلاطین بر سه قسم است یکی
 مالی که مغضوب و معذور است و ثمت و خرج از
 کسی که مووف و معین است و این حرام محض است و بستاند
 این اگر با خداوند آن نذر از ظالمان است و دوم
 که از ارتجاع ایشان بود و از ملکی که خرید و بستاند یا
 کرده و تخم خرید و بستاند یا از آن بزرگ بود و ستانده
 این از مقصد است نه از ظالمان و اگر در بهای ملک
 شبتهی راه یافته باشد بدین شبهه و سرع سابقان فوت
 شود نه وین عدول و مقصد آن و سیم آنکه دانند که نه
 و حرام است لیکن مالک را شناسم فتوی شرع درین
 مال است که در ایشان است و بدین و بهیلاج و بدین

125

این کار خندیدیم
 و جمع مذاکره

رسانیدن او نیز از آن که در دست بجهت داشتن نالت
 ظلم و فساد سازند که لیکن ستانده باید که یاد در ویش
 و بقدر حاجت ستانده یا تو اگر بود و بسبح جز در وجه
 خویش تن صرف نکند لیکن بدرویشان و مصالح بسیار
 و هر که یغزورت عیال ازین مال ضرر حاجت ستانده
 پیش نستانده از عقده انت و ظلمیت و فلان مدتی
 بخانقاه ما مقام کرد و سیرت وی پسندیده بود
 و اگر برای ضرورت عیال و از خیرات موس و اوقاف
 و مال سلاطین چیزی طلب کرد و اول بر نتوی شرع
 کرد و بر محل رخصت اختصار کرد و عذر باشد که کسی به
 روزگار با اقبال و کثرت عیال و احوال و اعمال این

شرح نسخه طرمنه که در لابری محل رخصت احتقار محروم و عورتی باشد
 که کسی که درین روزگار با الکل دارد و چنین مردی در
 روزگار مستحق عقاب و دوزخ است و انکار باطلان
 بر او روی بد و دیگر مشایخ گفته اند فی الدن مثا لهم این معنی
 از احوال وی باشد نه از تقدیم ویرا باقبال مقول ملحق
 مکنند و ایستاد علی سید المرسلین است و در نسخه
 و در نسخه از انشاء او در ذکرافات علم بها
 و تکریر و بیان خط نفس در وی کیفیت است در ارج و انچه
 امین اهل علم را بواسطه ماضیه و تذکیر بسخط حق تعالی و
 شقاوت ابد و بیان حیل وی بسم الله الرحمن الرحیم
 نصیحت کردن و نصیحت خواستن هر دو اسان است

126

نسخه و ایستاد

و تقوای قبول کردن است ماصد بر کسی که بطلب فضل و علم
 مشغول بود که بپذارد که علم مجرد و سید وی خواهد بود
 و از علم مستغنی است و حاجت وی بیشتر است که تحت
 بوی مو که تراست و اشتهای پس غذا با یوم الغنمه
 عالم لا ینفعه الله بعلمه پس اگر سعادت آخره تمیخواهی
 یعنی باید که علم بر تو حجت که در از چهار کار حذر کن اول
 آنکه ماسطره مکن که فایده پیش از ریاضتی و کسب تقوی
 در طبع نیست و آفات وی بسیار است فائده اگر نباشد
 چه دی مسیح همه اخلاق ذمی است چون ریاضت و صبر
 و مباحات و غیر آن پس اگر چیزی شکل شود و محتاج شود
 بر آنکه آنچه حق است به اندرین نیست و او بود و این را

و علامت یکی آنکه ذوق کند میان که حق بر زبان او
 مکتوب شود یا بر زبان خضم و دیگر آنکه این مباحثه در
 دوست تدارد و از آنکه در ملا و درم آنکه تذکر مکن و ازین
 پیشش که بهیسی علیه السلام گفتند با ابن مریم ^ع گفتند
 فان انقطعت لفظ الناس ^ع الا فاسی می پس اگر برای مرا
 اقارب بدن مبتلا شوی از دو چیز احتراز کن یکی آنکه از
 قاصح و عبارت بسیار و اشتیاع متوالی حدیث کن که ^ع
 مستکما را دشمن دارد و تکلّف بسخن عید که کی در کشت ^ع
 خوانی باطن و غفلت دل کند چه معنی تذکیر است ^ع
 مصیبت خط آخرت در دل مذوم و مرد را بهر قرار کند
 خوشتر آن ^ع من و نه آن مصیبت را تذکر کنی که ^ع

۱۲۴

بذر برای کس رسد و بیم آن بود که هم در ساعت برای
 وی اغراب کند و در زندان ویرانها که سعادتی نماند
 برای در ده که اخذ را کند بر بزرگ سبیل که در وقت
 و پیرایه جمع و تقاضای متکلف باشد مانند مثال دیگر
 با خلق همین است و دیگر آنکه دل با آن ندارد
 که تا خلق نرو و زند و حال کند و شور در مجلس افکنند
 تا مردان گویند که مجلس خوش بود که این هم دلیل
 عفت و ریا بود لیکن بهمت بان دار و که قبله ایشان
 بگرداند از دنیا با عفت و از حرص ببرد و از عفت به
 پیداری چنانکه چون پرون شوند چندی از مصائب مان
 ایشان بگردیده باشد و یاد در معامله ظاهر میگردد

و در محاسنی که فائز بودند را غلبه شوند و بر مصیبتی که دیر بود
 از آن باز گردانند تا گیر این بود دیگر همه و بال بود برگشت
 و شنوند و سیوم انکه هیچ سلطان سلام مکن
 و تابش از تنگناطین که فتنه مجاریت سلاطین بر
 و کسی که مبتلی شود بدیده ابرایشان باید که تسلی و تدریج
 و اطاب در شمار ایشان در بابی کند و چون در مجلس
 آیند همچنان ان الله تعالی یعصم اذانم العاصی و س
 بظالم بطول البقا تعجب ان یعصی الله فی الارض جهار
 انکه از سلاطین هیچ خیرستان و اگر چه مشاغل
 بود که طمع بکمال و جاه ایشان سبب فساد دین بود
 و از آن در همه و مراعات و موافقت بر ظلم و غیر آن

128

لازم آید و این همه هلاکت بود این چهارم مخطور است
که این اعتراض باید کرد که تا که نیست اما آنچه که نیست چهار
اصل است در آن ملازمت کند اول آنکه هر معامله که میان
او و میان خلق است چنان کند که اگر با او می کند بپسند
و رد او دارد و ملائحت این عهد حتی بسایر الناس
لنفسه دوم آنکه هر معامله که میان او و خلق است تقاضا
و تفسد چنان کند که اگر بده وی در حق وی کند بپسند
و هر چه از بده خویش در حق خود نپسند و با آنکه ویران
بمقیهت باشد از خویش تن در بندگی خدا تعالی نپسند
سوم آنکه چون بترتیب علم مشغول شود و بعد از علم مشغول
شود که اگر بداند کسی که تا یک هفته دیگر وفات وی خواهد

که در بان مشغول شدی و این نه شعر بود و نه نعل و نه نعل
 نه مذهب و نه اصول و نه کلام آن کسی که بد استیج
 تا بیک هفته بخوابد مردم اگر موفق بود جز براقه دل مشغول
 در مشغول نشود تا ویراپاک گرداند از یق و دیا و غیر
 که جز حق تعالی بود و آراسته گرداند بحبت حق تعالی
 آراسته گرداند بحبت حق تعالی و صفاتی که مرضی بود
 عهده الله تعالی و اگر کسی را خبر دهند که پادشاه بی سلام
 خواهد آمدن درین هفته هیچ دیگر مشغول نشود جز باند
 مطرح نظر با دشا به بد و وتن و جامه و سزای خویش را
 کند از مکاره و بسیار اید بجا پس و ان الله تعالی با نظر
 الی صورکم و الی احوالکم و انما یظفر الی قلوبکم و علم احوال

129

ول از بیع مملکات و منجیات بتواند شناخت از کلمات
اخیار یا کیمیا یا جوهر قرآن علم مهم تر و فرض عین انیت
بردی باقی یا فضل است چون خلافت و مذنب یا فضول
چون شمر و ترسیل و چهارم انکه مال دنیا چندان که بکشد
اگر تاسالی بدان عالم خواهد رفتند بنده کند و ذلک
قد راکع کفایت لا الذی ارتضا ه رسول الله علیه وسلم
لا اله الا الله قال اللهم اجعل قوت آل محمد کفایت و اول
علیه الصلوة والسلام من اخذ من الدینا فوفی ما یکفیه
چهارم بود تا بنوعی در حق کسی گفت که بدایه الهدایه
نوشته بود در معنی شرایطی و او مدعی که می باشد
استعلم نا املیت آن دار دکه بدایه الهدایه بر خواند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ آنچه درین کتاب نوشته بدین
 نشان نهایت ایت است که یک نفس باشی
 و یک مت و یک اندیشه و یک دیدار یک نفس است
 که اگر گذشته و آمده و نه بند و نه راه فردا بود
 نه دی و نه بر که نشسته است خورد و نه نا امن را اندر
 بلکه جز یک نفس را که نفاذ است مراعات نکند که گذشته
 بمقتضیات و آنکه مستقبل است ممکن است که میت
 یقین این یک نفس پیش است و یک مت آن بود که درین
 یک نفس ویرا هیچ مقصود نبود جز حق تعالی روحی
 آورد و ملازم بود و درویرا ابل شهید ویرا ابل دیدار
 ویرا و اینهم یک درجه دیگر است و یک اندیشه

آن بود که خود را پسایمی کند تا سر عاقل که بر حق تعالی است
 و بر کار می که بوی تعلل دارد و زوال نفسی کند اند یا مملو نه
 مافیه الا ذکر الله و ما والا و هر چه بر حق تعالی است درین
 معنی است که دیدار آنست که در هر چه بگریخت را بآن
 بهم بیند که در وجود خود و حقیقت جزو میست دیگران نیست
 هست ماست و این هر یک را نیز در جبر است و هم در جبر
 عند الله مگر که در درجه باشند ازین درجات از بد است
 هدایت بهنایت هدایت رسد و السلام علی سیدم در حق
 اباجتین رسیدن و بیان عوایت ایشان و طریق استیلا
 شیطان بر ایشان و بیان آنکه ایشان بدترین خلق اند
 بسم الله الرحمن الرحیم مستغرق امی خفیف و سبعین مرتبه

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

النجاة منها واحدة گفت است من معاد و دوزخ بهشت
و استکار از جمله ایشان یک فریق بهشتند و
همه هلاک شود و محسب این فراق آن بود که امت ببرد
شدند در اصل بهترین و بدترین و میان بهترین است
صوفیان بودند که مراد و شهوت خویش را در هر
جگه بهشت و بدترین است و استقامت بودند و کسانی که کلام
و شراب خورند و زمانه کنند، همان شهوت ذالکند
و بد آنچه خواهند و توانند خویش را غور دهند که خدا
اکرم و رحیم است و برین اعما دکنند و میان این روح
از جمله عوام خلق پس بر قسمی است و چهار قسم گشته
بدانکه تا یکدیگر بر پیچیده و جمله هفتاد و دویق شدند

(131)

ثریوت این قسمها آن بود که شیطان صد که در کفر
 که بهترین خلق بودند هیچ معصیت و شهوت الود و
 و صد که در فاسقان او گفت اگر چه ایشان بدترین
 لیکن میداشتند که رسوای خویش بد نند و محققان
 در خوشتن نگرد و توبه کنند چون توبه کنند از هر
 و محالی بپذیرد که گفته است وانی لغو ارسلن تابیس
 طریقی بیاید ساخت که تا این پاکان آلوده گردند و
 گردند معاصی و این فاسقان پاکان کور گردند تا او
 و رسوای خویش نپسند پس خواست که از میان صوفی
 و فاسقان ترکیبی سازد و پادشاه صوفیان را گفت شما که
 و خوشتر را می رسکانید بپایده و حذر را بطاعت شما

چه عابت و از محبت شما چه زیان و خدای رحیم و کریم
 مکر زنده است و مقصود از تکالیف منطبق عوام خلق
 تا بسبب اسوال یا محضومت کنند و مقصد از طاعت
 تقرب به خداست بجز انعالی و شمار این قربت است پس ^{نفس را}
 رنجاندن و شهوات و مآرا دلت بد داشتن جز اینها
 این جهات چون و سوا سمن بدل ایشان اثر کرد و طبیعت
 برای طلب ثنوت دنیا بد و فرساده و این راسخ
 بر حکم گشت سر در معاصی نهادند وزن و فرزندان
 مباح کردند و بجای سه و لبا پس صوفیان ی بودند
 و الفاظ بودند و این میکنند و نه انشد که خدا اگر چه گم
 شدید العافیات و قربت ایشان پیش از این

و در جبهه پیران باشد و جمله پیران به این
و عجایب است که در اندیشه و بدین شبهه منور
پس شکان چون آن درخت در دل ایشان نشاند
از کار ایشان بارغ شود و دارند که به این
نیز با صلاح نمایند و قابل علاج نباشند جمله شهادت
و نیاز را برکشند و بر میان زندگانی میکنند
و خویشان را از مقربان و گاه غمت میدانند که
باید دانست که این قوم بدترین خلق اند و بدترین است
و هیچ ایشان مایوس نشاند و بایان رساند
کردن و نصیحت گفتن و دوزخ و کافور و آبست
ایشان چون سخن ایشان واجب است و جز این طریق

در امكن الشان ليعمل بعد باليق والثاني الاصل
 بالبرهان والقوان والسلم نفسها ورضيحت حين شيدم
 كه كس از بخاري نيز ديك حجة الاسلام آه بود
 و از وی نصبت خواسته حجة الاسلام نصبت كرده
 قال له تعالى وذكركم ان الذكرى تنفع المؤمنين اكرط
 راه سعادتى بدانكه اصول سعادت سه است ملازمت
 بهي لغت و موافقت ملازمت ذكر حق تعالى سمة احوال
 سحر ازان حال غالى بانشى نالوانى و مخالفت
 نفس و هو از آتش كشته شود و اسير نوكر و تر از ملازمت
 ذكر بانه ازار چه اگر غائب شود و تر اسير كند و بدان
 شمول دار و كه هو آى وى باشد و از حق تعالى مجاب

گفته و محو افت با حد و دوشع و سن و اکواب در
و کات و نیکان ظاهر و در اندیشه باطن چون
توفیق این هر سه دادند نادل همه ذکر گشت و جوانی عمر
بهشت رسان گشت و صفات نفس به مقتدر شد و مد
سعادت تمام شد و بزرگترین کرامات حاصل شد پس
ازین اگر چیزی نماید و رتی میز یا نوری و یا نایشی کند
در بهایت بود دل در آن میبند و به ان التفات مکن و ان
بس و زنی مدان اگر نه بینی دل نیز مشغول مدار و چون
این هر سه اصل که گفته آمد ابادان بود و السلام
فصل پنجم در حق شهاب السلام گفته در مشقه
در وقتی که از قلع نرینه خلاص یافت و بطور پس برود

کر و در روز آدینه مسجد جامع بود و در آنجا سلام نهاد
تا رابعا و باز داد و فرزا زد یک صد مرتبه و در آنجا
و گفت قال الله تعالی و لنذیقنهم من العذاب المذلل
دون العذاب الاکبر لعلم رجوع الغاشی عن تعالی در
دوستان خویش بسیار است و انواع مکر وی در حق
وی بسیار و مکر و کرا و مکر با کما لایسترون چهار سال
فرعون را در دسرد همتا در غایت بگشیش رس
که که دید امارکم ان علی قلعه ترند و یزان از انواع تنبیه کننده الطاف
حضرت حق است که بندگان و دوستان را با خود بخواند
لعلم رجوع تا پاس که به ریب از شقاوت ابد خلاص
باشد و تنبیه شوند و چون در حق توان کنند بندگان و

بهتر متنبه باید که ظاهر شود بر همه اعضا و ازان متنبه آن بود
 که چون چشم ظاهر شود همه عبرت بیند و آیه حق و العیسی و
 بیند و اگر بر زبان ظاهر شود همه ذکر حق شنو گوید و اگر بر
 ظاهر شود همه حق شنو و اگر بر دل استولی شود
 بر شود حق بود و هر چه جز حق بود از ازان عاض کند و بدان
 القعات کند و اگر بر اندام ظاهر شود همه در راه حق بر کرد
 پس اگر چیزی از جمله این باشد یکی از اعضا ظاهر شود این
 تنبه رفت اکنده باشد یعنی باید دانست و این
 در باید از عقوبت کبر را اطلاع کرده و درون العذاب
 در آن نه عذاب است بالمشهد و در عین عقوبت دل بود
 و عافی ما را بعد الموقده التي تطلع علی الاقیده و حجاب بر آید از

حضرت البیت کلا انهم عن ربهم یومنون المجوبون ثم انهم انما
ایده تعالی همه بر زبان و دل آن راناد که سبب نجات خود
از هر دو نوع عذاب و سبب سعادت ابدی خود و نزدیکی
بجنت تعالی در مبارک وی سنن ششم در جنت و نعمتین بر زبان
در دعا استقامت نماز استقامت نماز استقامت نماز استقامت نماز استقامت نماز
و بدان آسمان متواتر و خط مشی و معنی در کار دنیا
شکل و اندیشه از راه حق معروف و برزخ عارف
و به تحصیل آن معصومان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینفروا
ما بانفسهم چون مردمان بکلی بر طلب دنیا اقبال کردند و
اکتفا نمودند بیا بیکبار پیش برایشان داشت کلی
مع سبح و بحمیس محمود و طریق معالج است که بر

و چون به طاعت بکشد و بدان مشغول شود و احدی را
آن احوال نرسند و چون بطاعت مشغول شوند بهر
دنیا و ثنای مردم و مان و نواب منظر کنند بلکه از برای حق تعالی
کنند و ما امر و العبد و الله مخلصین له الدین پوره بران
وی عمل کنند و طاعت ایشان بهست اخلاص بود
برضا حق تعالی نزدیک که دند و شایسته حضرت البت
شوند و مناسبتی که میان امر و واج و روحانیت
محقق شود بلکه اگر دعا کنند یا از حق تعالی چیزی درخوا
آزاد بابت بزه دی ظاهر شود و ادو بی استجب کلم در حق
این قوم بود و الا دعا که در دن بی این شش اید
بنا فایده بود و السلام تمت الحاکمیت و الکلامه علی دهر

می رود و خون ایشان می ریزد و ایشان را هلاک نماید
 بیکسکه و بر خلق واجبست که از ایشان بگریزند زیرا که آن
 خدا و که ایشان کنند در دین خلق هیچ شیطان نتواند کرد
 و اگر که در اجابت قدرت باشد بروی واجبست که ایشان را
 انصاف نماید زیرا آورند و از سخن گفتن باز دارند زیرا که از جمله
 معروف و نهی مکررات ماکرون سیم الله بر هیچ باشد
 هیچ امیر سلام کنی و بایشان مجالست و محالطت نمی
 باید ایشان را خود نمایی که در دیدن ایشان مجالست
 و محالطت بایشان امانت بسیار است و اگر بدیدن ایشان
 فضائی و مداحی و سخن خوالی در بابی نمی شود اگر از ایشان ملی
 بدیدن تو آید محبتی فان الله يعصم الذین هم العاصمین

136

مستفی گردی

بسیار و عاید ظلم بطول البقاء فقد احب ان یعمی فی الارض
ما کردن چهارم آنکه هیچ قبول نکنی و اگر چه دانی که آنچه
بنویسم دهند خلاصت زیرا که طبع بحال ایشان کردن
سبب فساد دین بود و از ان مداهمه و مصلحت جانب
ایشان و موافقت بر ظلم ایشان و منق و فحش ایشان
مستوله کرد و داین همه پاک دین است و کمترین مغفرتی
که ایشان نوله کند آنست که ایشان را دوست داری و هر
کسی را دوست دارد و بغیر و رت عمو خواهد که دراز باشد
و چون درازی عمو خواهد درازی ظلم و خالی علم خواسته
باشد و ازین ترجمه باشد و مان مان مانست این
تر از راه نبرد در چو حال خود نمکند چنانکه بانو گوید اولتر

جان باید که این راز ایشان بسطانی و بدو
نقشه کنی و راضی بدو ایشان رسائی که بغزورت چون و
خواجه کنی در خری خرجه کنی و چون ایشان خرجه کنند در حق
رئوسه کنی که شیطان بدین طریق خون بسیار بنشیند
برینخته است و افات این سخن بسیار است و در کتابت بسیار
بگفته ایم از اینجا طلب میکنی ای فرزند ازین چهار چیز احراز
کن که هر که در دین است اما آنچه که در دین آن نیز چهار است باید که
نخاه داری اول آنکه هر معامله که در میان تو و میان خدا
تعالی باشد چنان کنی که اگر بنده از آن تو در حق تو نداند
زنجی و به بسندی و روا داری بروی چشم نگیری و هر
از بنده خویش در حق خویش ندانند و باید که از خویش

(137)

کی خدا تعالی نه نسندی با آنکه از آنجا که حقیقت بند
 نه بند و تربیت بل مردم غریبه است و تو بنده حقیقی خدا را
 زیرا که آفریده وی و وی آفریننده است دوم هر سال
 که میان تو و میان خلق باشد جهان کنی که اگر این
 کنند به پسند و رواداری و از آن زنجی فلا به کل ایمان
 عبدی می یابد لایزال تا پس باید بنفسمه اند چون علم
 علمی این و علمی خوانی باید که علمی باشد که اگر پیش تو بدانی که
 تو یک هفته پیش مانند است بدان مشغول کردی و این
 معلوم است که اگر تو بدانی که هر تو پیش از یک هفته مانند است
 در آن هفته بعلم هفته و از آن و اصول و ملام و پیش از این
 مشغول مکرری زیرا که دانی که در آن هفته این علمها

علمی

بنیاد و توحید که سید بن بل برافین بول و بمو
 نفس مشغول کردی و دل را در عیال دنیا و اخلاق فیه
 پاک کردانی و بحمت خدا تعالی اخلاق حسن متصف
 کردی و نیاید و بندگی مشغول کردی و روانه
 که خود چنین باشد که هیچ روزی و هیچ شبی ترا در گذرد
 که ممکن باشد که در آن روز یا در آن شب وفات یابد
 اما در نزد یک سخن شنو و حقیقت دان و دوران اندیش
 کن و بعل آور که البته البته خاص یابی اگر ترا خبر دهند
 و گویند و گویند که تا هفته دیگر سلطان بسلام تو خواهد آمد
 و اینم تو در آن هفته به سجده کار مشغول شوی جز به آنکه بجز
 دانی که چشم سلطان بدان خواهد شد و یا که نه

بستم و فرین گنی از تن و جامه را بر سر ای و فرشت
 اکنون اندیشه کن و بدان که سن اشارت بچه میکنم که تو را
 وزیر کار اشارت کافی باشد و پیغمبر علیه صلوات
 میگوید ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى افعالكم ولكن ينظر
 الى قلوبكم و یا تم اکنون اگر خواهی که علم احوال و بیاید
 از کتب اصیاء و دیگر نقد اینست ما طلب میکن و این فرشت
 بر همه همانان و دیگر علی فرض کفایت الا ان مقداره
 بدان امر خداست ای بکند آرند ملک تعالی ترا توفیق دها
 که حاصل کنی چهارم آنکه از مال و پیاپی از کفایت یک سال
 عیالان حاصل کنی چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
 از جبرئیل از جبرئیل و ساختم و گفتی اللهم اجعل قوت ال

که بیفتد القرب است
 الهی و الهی

159

کنا فادزهم حج و الکاف یک سال کردی اند
 بعین است کفایت یکروزه هم ندادی چون عایشه فرمود
 و مسائل ای فرزندان برین فضل هم ملتزمه و تو میباشتم
 بپیکر که بپیکر کوری ما را اذکر فی فیضالح و عایک نزد
 کنده اری و اما دعا که خواسته دما در مصالح بسیار
 آمده است از آنجا طلب میکن و این یک دعا پخته
 میخوان علی الخصوص از عقب نماز ما اللهم انی اسألك
 من النعمة تمامها ومن العصمة دوامها
 ومن الرحمة شمولها ومن العافية حصولها
 ومن الذنوب اعداء ومن العبر اسعده ومن
 الاحسان اتمه ومن الایمان اتمه ومن
 الفضل

در کتب اربعه و در کتب اربعه

من اللطف انفعه وانعمه اللهم
 لن لنا ولا تترك علينا اللهم اختتم بالسما
 اجالنا وحقق بالزيادة اماننا واقرن
 بالعافية غلونا واصالنا واجعل لي
 رحمتك مصيرنا وما لنا اُحِبُّ سِجَال
 عفوانك على ذنوبنا ومن علينا باصلاح
 عيوبنا اجعل التقوى زادنا وفي دينك
 اجتماعنا وعلينا عليك توكلنا واعتمادنا
 اللهم تتبنا على نهج الاستقامة واعدنا
 من موجبات السلامة يومنا انعمه
 خفف عنا ثقل الأوزار وازرقنا عيشة

صَبَّ

الابرار واصرف عنا الاشرار
 و رقاب آبائنا و امهاتنا من النار يا عوي
 يا عفا و يا كريم يا ستار يا حلیم يا جبار
 مجاهد محمد المصطفى حبیبك المختار و آله
 الابرار و صحبه الاطهار ط

(۱۴۰)

بسم الله الرحمن الرحيم حمدی که از اعیان فایده آنو نیست
 و ثنای که از اجسام دایم آذونت و شکری که از جمله
 باقیه اثبات و سپاسی که از نفوس باقیه اتقا است و حمدی
 که از که و رت تلاشی لغواض صفات و ادبی که از روش
 غفار و ارضی است در حضرت متعال خداوند ذوالجلال
 لم یزل و لا یرال که هم و هم غفار اند اما کمان عفو کامل است

می محالست و توسن بجان نقض و کفر از سر
 میدان نکرد اصل سویی کوی کمال وی نه محالست و دلیل
 عدم ریمع از لیت اونه ما بقست و عذوب زوال نفس
 ابدیت اونه لا حقت و درودی که از نومش بیان عفت
 ما عونت و سلامی که از سسته فوت و نفایس فترت
 معصومت بر افضل مخلوقات و اکمل اعیان و اموات محمد مصطفی
 و احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم علی الامین و المرسلین و امی
 اجمعین اما بعد میگوید بنده ضعیف مترجم این رساله شریف
 فواده الله بالطاعة و بولاه الله دار السلامه چون خواج
 معصوم و مکرم محبتش هم مجبور العلامه مقبول به الله جل و
 والصلح صلاح من الله الخ رضى الخلق مرضى الخلق الخ

الشيخ الشيخ المصنف المستقيم على ما جاء

بعض الاحكام بحكم الشريعة حاكم المعروف والعادة دأيم
التقوى والديانة كامل العقل والكيانته صاحب الارض والدرار
الوجيه عند السلاطين النسيه لدى الامرين هو لا يتقدمون
بمهمه واولا يتقدمون بكلمته مع اب التجاريتين الرابعتين
ذوالغنايين الثابتين كجارية الدين و تجارة الصبي و غنم القوم
ونما المصطفى هو الذي لا تلهيه تجارة ولا بيع عن ذكر الله تعالى
الصدوق المامنين مع النبيين والصديقين والشهداء والصالحين
المأدب بأداب الشريعة والطريق المتأهب لعبادة
النجاة بنية الكسوف لرعن مقامات الرجال وكرامات
الارض والسموات بالخلق بالخلق المورث بنحوه في الامم

١٤١

و بجز انتفا عفتین علیه در حلقه ارباب طریقه و دایره
بصرت درآمده و با خفته و بنوده و اجازت و خلافت ایشان
شرف گشته و بکوشش و کوشش شنیده و بنور دین بصیرت
دین و بکان حبان پسندیده که احکام فاعده الطریقت
و استحکام رابط حقیقت منوط بتذکر موت و مر بوط بتذکر
فوت است و نسیان آن و غفلت از آن موجب اندام
آن فاعده و مثبت انتفاص آن رابط است زیرا که آن در
بسی برقع الذات دنیوی است و طبع الماییم افودی و دفع
غیر و شیطانی و محبت لغا و رحمانی و حصول این و حصول
بدین خبر بتذکر موت و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
خواجه المرحوم بی دهم صلی الله علیه و سلم بدان افر و فرمود

(142)

و در آن رفیق خود که انزوا دیگر نداشت و ملازم الله تعالی

و نیز حضرت رب العزة از قیام عقلت جز داده که غم غم الحزن

لاجوم بر حکم کل انا بر شمع بماییده بسی جیل و سلوک

سوار السبیل وجد و جهد نام و شمع و تقصیر نام اندام

نموده و درخواست این کرده که کتابی از مصنفات سفید

که کاشف کیفیت موت و نابعد آن بود بدست آر و ناموست

عقاب و سکران و اشارات و بشارات و درجات و درجات

هر یکی از اقوام ملک کفر و اسلام مزاجت از الموت الی آفر

الامر بر سبیل احصا و استقصا معلوم گردد و ان مقصود

بماصل من بعض چون خواجده اند خلد برین طلب طالب

صادق و درین راه مهدی و شمس با این دو به پیوسته

و نیز آنکه در طلب شایسته و جد و جود و حسن قریع
 و بیخ و بلج از طبیعت عیسی و تقدیر لاریسی رساله دره الفافه
 فی کشف علوم الاوه از تصنیف امام حجة الاسلام محمد النور
 مدرس ابراهیم و نور ضریحیه بر وفق معهود و سب مجود
 یافته حمد خدا بجا آورده لکن چون غایبه که این رساله
 بعبارت عربی محروم و متورک شده در ضمیمه منیر بتدوین
 که شده لکن عزیزان و شایسته طالبان از تناول این
 دستاویزات این نوایده محروم مانده از ان مقصود
 بهمد کردند بقصودهم فی عربیه بایران این ضعیف را بنظر
 مشفقانه و شفقت کریمانه منقول کرد و این
 فزاید و کریمانه رساله را در فارس ترجمه نمود و

۱۴۳

ان بطریق شریع بنمایند که استغاثت ایشان
بدان در اسلام عام گردد و هیچ یک محروم نمانند
و این صیفت اگر چه در علم باطنی الغایه قاصد بود و وقت
وقت نبود اما چون دید که بدکی خواجه معظمه علیه السلام
جاری دلالت کرده و نفع ساری اشارت فرموده و ثواب
و ثمره آن ان الی یوم الدین بر حکم این دو صفت عالم البینین
صلی الله علیه وسلم اذ اَمَاتَ الْاِنْسَانَ اِنْشَطَعَ عَمَّا لَا مِنْ شَيْءٍ
وَقَدْ جَارَتْ اَوْ عَلِمَ يَنْتَفِعُ بِهِ اَوْ وَلَدَ صَالِحٌ يَدْعُوهُ و الدال
علی الحیر کفای علی برین صیفت نیز متوجه بود و این صیفت
و توفیر البشاره در امور خیر پسندیده و نصیحت
پسندیده نه خواجه عالم علیه السلام در امور خیر پسندیده و نصیحت

نموده بود که با عین متابعت و رت کما اطاعت بر میان
سته و باقیان آن اشارت مطاوعت نموده و نشستن
ترجمه آن شده و مع کرده و جنگ برین آیه در زد و ما را
من رسول الا بل الله قومه یبین لهم و انما اهل علم فوزه و خدا
علم فاولما پس کرده که اگر بر سهوی و خطای اطلع نمایند
بر اقتصاد علم و تقاضا ر علم بقیم اصلاح تصحیح نمایند و از خوا
این ترجمه دعا و غیر مانده درخواست شده و بدایت این رساله
بدین خطبه بود قال الشیخ الامام الفقیه العالم محمد الامام

